امراله صفوی
۸۷/۴/۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح

شرح گلستان

[illegible]

شرح گلستان سعدی

۱۸۸۹۷

۲۱۰۶۲

شرح ابیات ... گلستان ...

محمد عبدالرسول ابن ...

(چاپ نشده)

۱۸۸۹۷

۲۱۰۶۲

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

سپس سپاس علیمی که بتعلیم عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حرفی ست از تختهٔ تعلیم او عظیمی که عظم کان عرشه علی الماء پایه ایست از تختهٔ تعظیم او سبوحی که ذرات مکونات بزبان حال و لسان مقال تسبیح او گویند یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض حمیدی که ذوات موجودات فی کل الاحوال در تحمید او اند وان من شیء الا یسبح بحمده و پس پاس جلیل جمیلی که خوبیهاء خوبرویان جهان عکسیست از چهرهٔ زیبای او و جمال خوبان عالم پرتویست از رخسار دلکش وی او سطوع نجم رسالت از رخ روح افزای اوست و بلوع انجم ... از روی جهان آرای او صلی الله علیه وسلم و علی آله العظام وصحبه الکرام الی یوم القیام چنین گوید منزوی زاویهٔ خمول محمد عبد الرسول ابن قطب الملة ابن الشیخ عبد الله ابن شیخ طاهر ابن شیخ حسن القریشی الهاشمی غفر الله و لوالدیه و لمن له حق علیهم و علیه که بعد از فراغ تسوید بوستانی قدوهٔ راستان شیخ

الاسلام

الاسلام والمسلمین شیخ مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی قدس الله سره العزیز چون نسخه منتشر شد و مردم دست بدست بردند و استکتاب و استنساخ نمودند دوستان که حسن ظن شان در شان این بی نشان بکمال بود گاه گاهی برای استفسار بعضی مسایل عربیه و فارسیه آمد و رفت داشتند الحاح کردند و اقتراح نمودند که بعضی ابیات مغلقات و لغات مشکلات بوستان را تنقیح و توضیح نموده همچنان کتاب گلستان را که نسخه ایست دلکش و مجموعه ایست روح افزا مشتمل نظمها شیرین و نثرها رنگین مواعظش همه موافق حکمت عملی و علمی نصایحش تمام مطلق علم اخلاق دار تداول ایادی صبیان و تعاور السنهٔ طفلان و تصحیح معلمان نارسایی سقیم المزاج و اصلاح بکنجداران کجکرای علیل الطباع که بمغز سخن نرسیده بعضی ابیات صحیح را اثبات نموده اند برخی بالتبنی را بحو ساخته عبارت رایقه اش مشکل گشته و اشارات فایقه اش نسخ شده شرح نقیضی بنگارد تا بر صفحهٔ روزگار از تو یادگار ماند و معلمان و متعلمان را بکار آید از برای خاطر داشت عزیزان خامهٔ فکرت تیز زبانی اندیشه کلسر نمودم لیکن چو احاطهٔ تمام کتاب خالی از اطناب نبود حل مشکلات و شرح معضلات واجب دانستم و از تدقیقات عربیه و تحقیقات فارسیه اعراض نموده بمسایل صرفیه و مباحثه لابدیه پرداختم تا هم قریب بفهم مبتدیان آید و هم منتهیان را فراست

وبرای تسهیل و تقریب بعد از بیان دیباچه هر بابی را به پنج قسم ساختم و هر قسمی را در صاح جداجدا بیان کردم قسم اول آیات آلهی قسم دوم احادیث نبوی و اقوال مشایخ و امثال عرب قسم سیوم اشعار عربیه قسم چهارم ابیات فارسیه قسم پنجم لغات عربیه و فارسیه برعایت ترتیب حروف و اسامی کتب لغت و فرهنگ نامها را که ازان استخراج و استنباط الفاظ کردم مثل صراح الصحاح و مهذب الاسماء و زفانگویا و کشف اللغات و شرفنامهٔ ابراهیم منیری و فرهنگ جهانگیری میر جمال الدین انجو و موید الفضلای شیخ محمد لاد دهلوی و زبدة الفواید شیرخانی سور و غیرها بسان شرح بوستان درج نکردم تا طول نکشد و بملالت نه انجامد مسئول از کرم عمیم داور دادار آنست که مقبول اهل تمیز گرداند اگر در عبارت ذلتی شده باشد بدست لطف اصلاح نماید و از دست نا اهلان که از مذاق سخن دور اند دور دارد که بمغز سخن نرسیده حرف گیری کنند وانه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر قسم اول الآیات آلهی اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ اعملو بکسر همزه و سکون عین مهمله و فتح میم و ضم لام صیغه جمع امر است از عمل بفتحتین یعنی کار کردن شکر بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم بسبب نعمت عباد بالکسر جمع عبد است یعنی بنده شکور بالفتح شکر کننده معنی اینست در عمل

آرید

آرید ای فرزندان داود یعنی سلیمان علیه السلام شکر را و سپاس دارید و کم انداز بندگان من شکر کننده الاحادیث والاقوال والامثال یا ملائکتی فقد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له ملائک جمع ملک بفتحتین یعنی فرشته استحییت بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تا فوقانیه و سکون حا مهمله و فتح یا تحتانیه و سکون یاء دویم و ضم تاء فوقانیه واحد متکلم است از استحیا بکسر همزه یعنی شرم داشتن غفرت بفتحتین و سکون رای و ضم تا همان صیغه امر است از غفران و مغفرت یعنی گناه پوشیدن و بخشیدن یعنی اینست ای فرشتگان من هر آینه تحقیق شرم می آید مرا از بنده خود و نیست مر او را دیگری پس تحقیق آمرزیدم من او را قول مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ ما کلمه نفی است و عبدناک بفتحتین و سکون دال مهمله صیغه جمع متکلم است از عبادت یعنی پرستیدن و کاف خطاب است یعنی نه پرستیدیم ما ترا پرستیدنی که حق پرستش تست قول مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ بر وزن عبدناک همان صیغه است از عرفان و معرفت یعنی شناختن و دو معنی یعنی اینست نشناختیم ترا و حق شناختن تو چنانچه باید شناخت ترا قول الناس علی دین ملوکهم ناس آدمیان دین آیین و مذهب ملوک بالضم جمع ملک بفتح اول و کسر ثانی یعنی پادشاه یعنی آدمیان بر کیش و مذهب پادشاه خود اند شعر قدم الخروج

عبدناک

قبل الولوج قدن بفتح کاف وکسر تشدید دال مهمله امرست از تقدیم یعنی پیش داشتن
خروج برآمدن ولوج بالضم در آمدن یعنی مقدم و پیش دارید برآمدن را بر در آمدن
ای نکه برآمدن اول بکنید بعد ازان اندرون درآیند شعر الکریم اذا
وعد وفا الکریم جوانمرد و نیکوکار وعد فعل ماضی ست از وعده بسکون عین مهمله بفتحات
یعنی نوید دادن و پیمان بستن یعنی جوانمرد کریم وعده کرد وفای آن وعده کرد و بجای آورد
شعر مظفر الدنیا والدین ابو بکر بن سعد زنگی ظل الله تعالی فی الارض ورب الارض
راضی عنه مظفر بضم میم وفتح ظاء معجمه وفتح و تشدید فا و فیروزمند ابو بکر کنیت پادشاه
وقت ست پسر سعد زنگی یعنی پیروزی یافته دنیا و دین ابو بکر سعد زنگی سایهٔ خدای تعالی
در زمین و پرورد کار زمین راضی ست ازاو و در بعضی نسخ مصرع ثانی ازچنان بنظر در آمده
رب عنه وارضه ارض بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه امرست از رضا یعنی
خشنود بودن یعنی ای پرورد کار راضی شو ازو و راضی دار او را باید دانست که ابو
نصر سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود یعنی ادب آموز سلطان سنجر در حیات
سلطان سنجر خطاب اتابک بر اولاد سعد بن زنگی پادشاهی داد بعد وفات سلطان سنجر خطاب اتابک بر اولاد
او ماند مدتی سعد بن زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکم رانی کرد بعد از ارتحال او
بعالم بقا پسر او ابو بکر بن سعد بن زنگی بر سریر خلافت متمکن گشت و حضرت شیخ

مظفر

وفتح فا و

مصلح الدین

مصلح الدین سعدی شیرازی قدس الله سره در وقت همایون ابو بکر
سعد بن زنگی بودند چنانچه خود در بوستان فرموده اند بیت
مرا طبع زین نوع خواهان نبود ۞ سر مدحت پادشاهان نبود ۞
ولی نظم کردم بنام فلان ۞ مگر باز گویند صاحبدلان ۞
که سعدی که گوی بلاغت ربود ۞ در ایام بوبکر بن سعد بود ۞ او را
پسری بود مسمی باسم جدش که سعد بن ابو بکر میگفتند و این کتاب لطافت
نصاب بنام او ساخته و پرداخته شده ست چنانچه خود میفرمایند بیت
علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش ۞ بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگی ست
شعر اللهم متع المسلمین بطول بقائه وحیاته وضاعف ثواب جمیل حسناته
وارفع درجة اودائه وولاته ودمر علی اعدائه وشناته بما تلی فی القرآن من
آیاته اللهم یعنی ای بار خدایا متع بفتح میم وکسر و تشدید تا فوقانیه و سکون عین
مهمله امرست از تمتیع یعنی برخورداری دادن ضاعف بکسر عین مهمله بسکون
فا امرست از مضاعفه یعنی دو چند الحاق کردانیدن ثواب بفتح ثاء مثلثه
پاداش جمیله نیکو حسنات جمع حسنه بفتحات یعنی نیکوئی ارفع بکسر همزه
و سکون رای مهمله و فتح فا و سکون عین مهمله امرست از رفع بسکون فا یعنی

برداشتن اودا بامدن واو یاء لالای آن همرها دوستدار و والیان بنوت
اولیا و ولات بروزن قضات وغزات جمع ولی ست دمر بفتح دال و تشدید
میم مکسور امرست از تدمیر یعنی هلاک کردن اعدا جمع عدوست بفتح عین و شناة
بضم شین و تشدید میم جمع شامت یعنی دشمن از شماتت یعنی دشمن چنانچه فاسق
فساق و جمع حارث حراث آید تلی بضم تا دو فوقانیه و کسر لام و بفتح یاء تحتانیه
ماضی مجهول ست از تلاوت یعنی خواندن قرآن یعنی ای بار خدایا برخوردار کن
مسلمانان را بدرازی پاینده و زندگی او و دو چند کن پاداش نیکی و نیکوکاریهای او
و برتر ساز مرتبهٔ دوستان و هواخواهان او و هلاکت برسان بر دشمنان و بدخواهان او
و ببرکت چیزی که خوانده شده است در قرآن از آیات آن قرآن یعنی به برکت آیات
قرآنی مدح دویم شاهزاده ست سعد ابو بکر که تمهید آن این است و تمام آنکه خود
که بحقیقت پسندیده آید در بارگاه سلطنت پناه المؤید من السماء المظفر
علی الاعداء عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام مفخر
الاسلام سعد بن اتابک الاعظم مؤید بضم میم وفتح همزه و تشدید یاء قوة
داده شده عضد بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه بازو قاهره غالب بفتحه سراج
با لکسر چراغ ملت گروه باهر غالب روشنی مفخر بفتح میم جاء فخر یعنی

مکسور

قوه یافته

قوة یافته از آسمان و پیروزی یافته بر دشمنان بازو دولت چیره چراغ
گروه غالب خوبی خلق جای فخر اسلام سعد پسر اتابک اعظم چون در تعریف
شاهزاده سخن با پادشاه آمد ثنای پادشاه ختم گفته بدعا اهر و میکر آید
شهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم سلطان البر
والبحر وارث ملک سلیمان مظفر الدنیا والدین ابو بکر سعد زنگی ادام الله اقبالهما
وضاعف اجلالهما وجعل الی کل خیر مالهما رقاب بالکسر جمع رقبه بفتحات
امم بضم همزه و فتح میم جمع امت ست مولی آزاد کننده و آزاد کرده شده و یار
نبیه علیه السلام وانکه بدست تو مسلمان شود اقبال روی آوردن دولت اجلال
بزرگ داشتن امال بالمد رجوع یعنی این است پادشاه بزرگ صاحب گردنهای خلق
و صاحب پادشاه عرب و عجم پادشاه خشکی و تری وارث پاینده سلیمان پیروزی یافته
دنیا و الدین ابو بکر سعد زنگی دایم و پاینده دارد خدا اقبال و دولت هر دو را
و دو چند بکند بزرگی هر دو را و بگرداند بسوی هر نیکی رجوع هر دو را سیوم نثر در تعریف
پادشاه ست و توطیه او اینست بکر عروس فکر من از بیجمالی سر بر نیارد
بلیه سر بر سلطنت مشیر تدبیر الممالکت کهف الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا
محب الاتقیا افتخار ال پارس یمین الملک ملک الخواص باربک فخر الدولة

والدین غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابو بکر بن ابی
نصر اطال الله عمره واجل قدره وشرح صدره وضاعف اجره ظهیر شتبان
سریر تخت سلطنت بادشاهی مشیر بالضم فرمایند مملکت بالضم بادشاهی
کهف پناه فقرا بالضم فقیر ملاذ بالفتح پناه گاه غربا بالضم جمع غریب فضلا جمع
فاضل اتقیا جمع تقی روزن نبی پرهیزکار سال بارس ای اهل پارس یعنی قوة
باربک بارک لفظ ترکیست بک بالفتح با موحده صاحب دلیر را گویند بار بکت صاحب
بارجین گفته است شیخ نور الحق دهلوی در شرح قران السعدین غیاث بالکسر فریادرس
اطال بالفتح همزه فعل ماضی است از اطالت بکسر یعنی دراز کردن واجل نیز همان صیغه
از اجلال یعنی بزرگ داشتن شرح بالفتح از شرح است بسکون دوم یعنی کشوده
صدر سینه اجر بالفتح یعنی پاداش یعنی پشتیبه تخت بادشاهی فرمایند مملکت شاهنشاه
پناه گاه فقیران جا پناه سازان پرورنده فاضلان و دوست دارنده پرهیز
کاران باعث فخر اهل فارس قوة بادشاهان بادشاه خاصان صاحب فخر دولت
ودین فریادرس اسلام ومسلمانان جا اعتماد شاهان ابو بکر بن ابی نصر دراز کناد الله تعالی
عمر وزندگی او وبزرگ سازد قدر ومرتبه او وکشاده وفراخ کند سینه او و دوچندان کند پاداش او
الاشعار الرسم شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم شفیع بفتح شین معجمه وکسر فا و سکون

یا د تحتانیه

قطاع بالضم یم فرمان

یا تحتانیه و عین مهمله خواهش کرده لغات بعد مرحمتش ورزیده اند عزاز مطاع مطاع مم زبان العلیل
بردار کنوانی المهذب یعنی زمان برده شده برحکم کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
منکم ونبی یعنی آگاه هنده وخبر دهنده است اگر از نبا مشتق بود واگر از نبوت بروزن ثمره بالاز
نباوت بروزن طراوت مشتق بود بمعنی رفیع وعالی باشد کریم جوانمرد ونیکوکار روی چهار لغت
مطاع ملکه خوب روی ونیکو روست چنانچه از صراح و مهذب و موید الفضلا وغیره معلوم میشود
وآنچه مردم در تقریر معنی این بیت تحریر میکنند لا تشغل بیت درمیمره است شعر بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه واله دجی بالضم دال مهمله وفتح جیم
تاریکی حسنت بفتح وضم سین مهمله وسکون تا از فعل ماضی است از حسن بمعنی خوب است
وتانیث فعل باعتبار مضاف الیه فاعلست خصال بالکسر جمع خصلت است بالفتح
خوی وعادت است یعنی رسید آنحضرت صلی الله علیه بلندی وبرتری بکمال الاکمال خود
وروشن کرد تاریکی جا وتیره گیرا بجمال خویش ونیکو بود کامه خوبیها او درود فرستید بر روان
پاک او وآل او اللهم صل علیه بعدد کل معلوم لک شعر لقد سعد الدنیا دام سعده وایده
المولی بالویة النصر کذالک ینشأ لینته هو عرقها وحسن نبات الارض من کرم البذر سعد
بفتح سین وکسر عین وفتح دال از سعادت است یعنی نیکبخت شد ایده بفتح همزه وتشدید یا
تحتانیه وفتح دال مهمله از تایید است یعنی توانا کردن وقوه دادن الویة بفتح همزه وسکون لام

وکسر

وکسر واو وفتح یا ودتا مهمله جمع لوات بکسر لام یعنی علم بفتح یا تحتانیه وسکون نون
وفتح شین معجمه وضم همزه نشوه است بمعنی بالیدن لینه بکسر لام وسکون یا تحتانیه بفتح نون
وتا مهمله دوره سرخرمائیست عرق بکسر عین مهمله وسکون رای مهمله وقاف بیخ وبن درخت
نبات بالفتح حقیقت یعنی سبزه ورویئیدگی بذر بفتح یا مهمله وسکون دال بمعنی تخم معنی
اینست بر آینه بتحقیق نیکبخت شده است دنیا با تخم ممدوح که ابو بکر بن سعد زنگی باشد
همیشه نیکبخت دنیا بتاویل عالم بتاویل علم یا شیء ویحتمل که ضمیر سعده راجع بود دنیوی باد
چنانچه ضمیر ایده یعنی همیشه باد نیکبخت کردن آن ممدوح دنیا را وقوه وزور وتوانا کناد حق
تعالی او را نیز بیاری خویش همچنین می بالدن خرما کنایه از شاهزاده است که آن بادشاه
بیخ اوست وخریدار روئیدگی زمین از خوبی ونیکوئی تخم است یعنی شاهزاده سعد ابو بکر بر آورش
می یابد موافق احوال وافعال پدر خود ومؤدب باداب او میشود شعر روضة ماء نهرها سلسال
دوحة سجع طیرها موزون روضه بفتح مرغزار نهر جوی سلسال آب روشن وخوش
که بگلو روان زود شود دوحه بالفتح درخت سجع سخن با قافیه گفتن وسخن مقفا یعنی این
آن مرغزاریست که آب جوی آن مرغزار روشن وگوار است وروان درختانست که سخن
با قافیه جانوران او موافق وزن وخوشنماست للابیات الفارسیة بیت
از دست زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید عهده بالضم کاری وخدمتی که بر کسی

وتحتل

سجع

معنی بود

معین بود اگر دست را بسوی زبان اضافت کرده بخوانند یعنی مجهول بر استعاره میکرد
چنانچه گفته شعر دست لطف وشکل که واگر واو عطف بود میان دست وزبان شکر
بر زبان ظاهر است وشکر دست آن بود که بحسنات پرواز دو ابیات نه اندازد بیت
کفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم ومست گشتم از بوی مست شدم میم محذوف بقرینه
میم های سابق چنانچه در شعر انوری آمده است بیت جستم زجا وپیش دویدم سلام کرد
آوردمش چو جان تنگ شکر تنگ در کنار القصه باز گشتم وآمد بخانه زود دیدم باز کرد ولابه بکرد لب پر لسان استاد
ای آمدم و در باز کردم وباز بستم ظهیر فرماید بیت شکر گزیدم وبشکست عهد قربی را مگر بحیله
ببینم جمال سلمی را ای بشکستم وانهان که برین قاعده وقوف یافته اند تحریف کرده اند
گل دیدم ومست گشتم از بوی بیت ای برتر از خیال وقیاس وگمان ووهم وز هر چه گفته اند شنیدیم وخوانده ایم
خیال بالفتح قوتی از قوی نفسانیه واشراف متخیله نیز گویند یعنی ای خدائیکه برتری از خیال واز قیاس
وگمان ووهم ما از هر چیزی که گفته اند گویندگان واز هر چیزی که شنیده ایم واز هر چیزی که خوانده ایم
ای تهی دست رفته در بازار ترسمت باز نیاوری دستار ای ترجمه است که بجای ندا
آرند منادی محذوف است آری ای بدست آیعنی ای فلانی که تهی دست رفته در بازار
قیامت ومتی یعنی روز حشر که آنجا بدل صالح اعمال نعیم نزوال دهند چون تو نزدیک بنشینی که تهی دست
برو رفته گفته بطریق مجاز رفته چنانچه وز بس کل قبیلان قیل سلمی ای کسی بگشته را

کوینده

چون نزدیک بود که کشته شود کشته بگفت بدرست ار چیزی که ترا انجا بکار آید که انجا نتوانی
مباداکه درمانی بیت پشت دوتای فلک راست شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را
یعنی پشت کسی که از جور دوز فلک رنگ و بهرد دوتا بود دراست دورست شد از مسرت و خوشحالی از آن
بار که بمچو تو فرزند از او مادر برای زمانه واگر مادر ایام را با قضا فتنت بخواهند واز پشت
و دوتای فلک همان پشت کوزه خمیده فلک مراد وار شد راست محمول بر مبالغه ادعای باشد
یعنی پشت خمیده آسمانی راست شد بر سبیل مبالغه ادعای از خرمی تا مثل تو فرزند زاد و مادر زمانه
اللغات دیباچه آثار بالمد جمع اثر بفتحتین پی و نشان اجابت قبول کردن دعا
آفاق بالمد جمع افق بفتحتین و بسکون ثانی یعنی کرانه اختصار کوتاه کردن احفظ بکسر
همزه و سکون حاء مهمله و فتح فاء و ظاء معجمه یعنی نگاهدار از دی جهت از بهر هیچ واحدی بضم یاء از
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح باد و یاء پارسی مصحح و محقق است و در لسان شعرا نیز
بفتح مرقوم است مدة ماندن آفتاب در برج ثور که پارسیان آنرا یکماه گویند کنایت شده ازو نام
اشعار بفتح شهرت است ارادت بکسر رد کردانیدن اعیان اشراف افت بکسر فاش و آشکارا
کردن افواه بفتح جمع فوه بفتحتین یعنی دهن اقلیم بالکسر هفتم حصه ربع مسکون که انرا بهار سیع
کشور گویند و هر یکی ازین اقالیم سبعه بیکی از سیارات سبعه منسوب است چنانچه هندوستان
بزحل و خراسان بشمس و ترکستان بمریخ اکابر جمع اکبر یعنی بزرگتر الماس بالفتح

نام کوهیست نفیس

نام کوهیست نفیس که خر بار زیر شکند و چنیه سنگ از پولاد قیمتی گوهر دار یعنی تیغ هم آمده
و دیر آب کینه را گویند اولوالالباب اولو بضم یعنی صاحب است اما جمع آید و الالباب بفتح
جمع لب است بضم لام و تشدید باء موحده یعنی عقل و خرد التفات بگوشه چشم نگریستن اورنگ
بالفتح و سکون راء مهمله و فتح راء معجمه و قیل بزاء پارسی و سکون نون و کاف پارسی نگار خانه
مانی نقاش اوند بالفتح نام کوهیست امثال بالفتح جمع مثل بکسر یعنی مانند و نیز جمع مثل
بفتحتین یعنی سخن و داستان امن بلا همزه و کسر میم یعنی در امان دار امعان بکسر غور رسیدن
و بعمق نظر کردن امکان قدرت و توانائی انابت رجوع نمودن یعنی باز گشتن
از گناه در عین العلم آورده است انابت پاک داشتن دل است از غفلت و این مرتبه مقربانست
چنانچه پاک داشتن دل است از گناه انام بفتح خلق انبساط فراخی و کشادگی کنایه از خوشی و خرمی
انیس یار و همدم آوان بالفتح وقت و هنگام ایجاز کوته و مختصر کردن ارادت بالکسر خواهش
باسق بکسر سین مهمله یعنی بلند از بسوق یعنی بالیدن درخت قوله تعالی والنخل باسقات
برد بالفتح از راه دور شود و بر دارد و برد برد نیز مستعمل است و نیز بضم ضد آورد و جامه ایست
و در ادات است برد نوعی از جامهای پوشش زمستان بامدادان یعنی وقت صبح چه بام و بامداد
یعنی صبح است و الف و نون افاده معنی زنت میکند چنانچه صبح گاهان و نیم شبان شیخ گرامی خواجه
نظامی فرماید بیت نیم شبان کان ملک نیم روز کرد روان مشعل گیتی فروز یعنی زنت

نیم شب معزت عظیم سوگند بزرگه خدای بزرگ بزرجمهر بضم باء موحده و جیم نام وزیر نوشیروان
و بوزرجمهر درین لغتست بساط بالفتح گستردنی بسیط جا و فراخ بقاعات جا و درخت و کالا
بلاغت چیز زبانی بلیغ آنکه سخن آنجا رساند که خواهد بکم بضم باء موحده و سکون کاف
جمع ابکم یعنی گنگ بلد بفتحتین شهر بلدان بضم جمع بر آنکه لفظ بلد اکر با تا بود بسکون
دوم خوانند واگر مقید بتا باشد بفتحتین خوانند بیاض سپیدی و نام انگل نیز علم در استعمال
بمعنی نوشتن آمد بنات جمع بنت بالکسر یعنی دختر بوقلمون رنگارنگ و ابوقلمون بهمزه نیز
آمده در صراح ابوقلمون نوعی از جامهای در روم خیزد بهیج بالفتح باء موحده یاء و جیم
بر وزن قضیه تمه و باقی پنج روز عبارت از مدت کم و اندک همچنین دو روز و ده روز بیلور
بکسر باء و یاء هر دو فارسی و بعضی باء عربیه گفته اند و بالام موقوف طبیب و دارو فروش
و فروری و بیلوار و بیلوا نیز گویند پای معروف و پاینده و فرود دم چیز و توانائی و بیخ
و درخت و بنیاد و دیوار پلنگ بالفتح و الکسر جانوریست درنده که تازیش نمر خوانند
بکسر دوم پارس نام ولایتست در غایت شهرت و آنرا چهار شهر است شیراز
و سپاهان و کرمان و یزد باب التاء تاسف بفتحتین و تشدید سین مهمله مضموم دریغ
خوردن و اندوهگین شدن تاک انگور تالیف سازواری در چیز با هم مراد
جمع کردن مقدمات کتابست تامل بر وزن تاسف نگر کردن تتمه آنچه باو تمام کرده شود

چیزی

چیزی تحسین نیکو داشتن و آفرین کردن تدریج کردن کاری درجه بدرجه و بتدریج کردن
تصنع بر وزن تاسف روش نیکو نمودن از خود تکلف خود را نیکو در نمودن تصنیف
گونه گونه چیزی و جدا کردن بعضی از بعضی مراد انشاء کتاب و ترتیب مقدمات اوست
تضرع بر وزن تاسف زاری کردن تطاول بفتح تاء فوقانیه و ضم واو ستم و دراز دستی
تعبد بر وزن تاسف پرستش نمودن و بنده گی کردن تعالی بفتح لام صیغه ماضی است
از تعالی بکسر لام بمعنی برتر شدن تفرج کشایش یافتن تقاعد بضم عین مهمله نشستن
و کاهلی کردن تقدس بفتحات و تشدید دال صیغه ماضی است از تقدس که بمعنی پاکیست
تکاهل بر وزن تقاعد کاهلی کردن تلف بفتحتین هلاک شدن تموز بالفتح مدة ماندن
آفتاب در برج سرطان که آنرا رومیان تموز ماه گویند تهذیب پاکیزه کردن خلق
و خزان و بریدن و بریدن شاخهار درخت زاید از درخت تهاون آهستگی کردن و سستی
نمودن باب الجیم جل بالفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی است از جلال بالفتح
بمعنی بزرگی جمال خوبی و خوب شدن جمیل چیزی نیکو و آدمی نیکو روی جرائم بالفتح جمع جریمه
بر وزن طبیعه یعنی گناه و بزه جرم بفتح جیم و سکون راء معجمه قطع جلیس بر وزن کریم همنشین
و همصحبت جیب بالفتح گریبان باب الحاء حذر بالضم پارسیان اطلاق این لفظ بعنها
بر خداوند تعالی کنند بندگی شیخ واحدی میفرمود که اکثر محل در اصل وضع فارسی فال

معجمه بوده است کرایندن بدال مهمله خوانند مگر لفظ خدا یغنی نام خدا جل جلاله روایت است که
حکیم شهاب الدین کرمانی بدال مهمله میخوانند فاما چون مرکب متصل باشد در مثل خانه خداوند
دولت خدا ان هنگام اطلاق ان بر غیر خدا هم کنند و معنی ان خداوند دولت بود حلیه
بالکسر چهره و بالضم زیور حواشی جمع حاشیه یعنی گرد بگرد حدیقه علیا یعنی باغ برتر علیا بالضم
عین مهمله مونث اعلاست حب موافقت و کمان بردن حل بفتح اول و سکون دوم
بار کردن و بکسر های اول بفتحتین برگاه و نام اول از بروج دوازده گانه باب الخاء
خر بفتحتین حدیث نبوی علیه السلام خزانه بکسر خاء معجمه گنجور یعنی جائی که زر جمع کرده نگاه دارند
خردمند صاحب عقل و فراست خرمن بالکسر توده غله مالیده بکاه امیخته خریف بروزن
شریف فصل خزان خط بالکسر و بفتح و تشدید طاء مهمله زمین که بجهت بنا کردن اگر دا او خط کشند
خدام بالفتح و تشدید یعنی همیشه وارد خدا تعالی خلعت بالفتح جامه و جز آن که کسی را بپوشانند
بزرگی باب الدال درج بالفتح و سکون ثانی کاغذ نوشته و نوردن و طی آن و داخل کردن و بالضم
طبله که برای جواهر در و نهند در هندوئی گویند دواب بالفتح جمع دابه است بتشدید بای موحده
جنبنده بر روی زمین پس تر خاص شده باسپ و استر و خر دیباجه بکسر دال مهمله و جیم تازی روی
و خطبه چون روی کتاب است نیز دیباچه گویند دخرا بالضم یعنی گنج نهادن و اندوختن چیزی
باب الذال ذوالفقار بکسر فاء صاحب شمشیر شرف نامه گوید یعنی نام تیغ امیر المؤمنین

علی کرم الله

علی کرم الله وجهه باب الراء ربیع بهار و نام مردی رحلت بکسر ارتحال و رحیل یعنی کوچ
رحمه الله یعنی بخشد خدای تعالی این را رعنا زن سست و کول اما فارسیان
بمعنی آراسته و خوشنما استعمال کرده اند روضه رعنا یعنی مرغزار خوش نما و در اصل لغت
رعنا زن بی عقل است و در بعضی نسخ بجای رعنا غنیا بعین معجمه واقع است
مونث اغنیه یعنی بی نیاز تر ریحان بالفتح شاه اسپرم که ناز بو باشد زمره
بالضم و سکون ثانی گروه مردم باب السین سایر همه سبیل بر وزن ثقیل راه
سیره بالکسر بیای پارسی ستیره ای ستهمن سره بالفتح راست و بی عیب
و پاکیزه در سکندرنامه بیت به پرسید زو حال پرسش ببرده نه دیو فرشته دارش حجاب
سنگلاخ و سنگلاخ جای سنگ و سنگستان چه لاخ یعنی جائیت اما این ترکیب با معه
چنانچه سنگلاخ و دیولاخ سیر بکسر سین مهمله و فتح یای تحتانی جمع سیرت بسکون دوم
خوی و خصلت سیاقت راندن ستور و راندن کلام باب الشین شاطر بکسر طا حرت
و چالاک شبه بالفتح جوهریست کم ارزگه هندش پوت گویند بیای و وا پارسی
شرمگین چه شرم بمعنی حیاست و سار یعنی صاحب و شرمسار یعنی ما شسار و شتر آید و نیز
بمعنی کثرت باب الصاد صفوت بالحرکات برگزیده صم بالضم و تشدید جمع اصم بالفتح
کر و کران کوش صولت بالفتح حمله صیت بالکسر اوازه باب الضاد ضیران

بفتحتین کیاهیست باب الطاء طاعت فرمان برداری کردن طایفه گروه و فرقه
طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه و ستیزه و خشم طبش باب العین عاکف
باز دارنده معتکف باز دارنده خود را در مسجد عزا بالفتح عین مهمله و تشدید زای
معجمه مغتر حرب است از عز بکسر یعنی گرامی و یکتا و بی همتا بودن عذار بالکسر خط ریش
اما در فارسی کنایه از رخساره کنند عذر پوزش ای بهانه عروس بالفتح
زن و مرد نو خواسته عزلت بالضم یکسو شدن عصاره بالضم آنچه بفشاردن بیرون
آید مانند آب و جز آن و بالکسر حیل و رشته مرواریدعلا بفتحتین صیغه ماضی است
از علو بمعنی برتری علیا بالضم مونث اعلی است عواب بالفتح عیب ها عین
چشم و چشمه آب و چشمه زانو و چشمه آفتاب و پله ترازو و زر خالص هر چیز و باران
چند روزه باب الغین غدار بالفتح و تشدید بیوفا و مکاره غرا بالفتح و تشدید مغرور و فریفته
و بالضم سپیدی پیشانی اسپ غضبان بالفتح و سکون ضاد معجمه خشمگین یعنی منجنیق هم
آمده و خاقانی فرماید بیت طیان سرای دین قلعت ان غضبان حصار کردون
باب الفاء فایق بلند و غالب فاحش هر چه از بدی که از حد درگذرد فتوت بفتحتین
و تشدید جوانمردی فسحت بالفتح فراخی مکان فصل یکی از چهار موسم سال و فصل
کتابست و ضد وصل فصل چهار اند زمستان و تابستان و مهرگان و خزان

فضایل

فضایل بالفتح جمع فضیلت فضل بالفتح زیادتی و افزونی فکیف پس چگونه
ف بمعنی پس و کیف یعنی چگونه آمده باب القاف قبل بفتح و سکون بای موحده
پیش و بکسر اول و فتح ثانی نیرو و طاقت قدوم بفتحتین آمدن قرب بالضم نزدیکی
قصب الجیب بفتحتین و کسر جیم در موید الفضلاست نوعی از خرما و قیل از نیشکر کذا
فی القنیه و نیز نولاسی بدانکه نیشکر را قصب السکر گویند بضم سین مهمله و تشدید
کاف اما قصب الجیب کاهیست خوش مزه پاره شیرینی دارد و در حد ملتان
بسیار میشود قضبان بفتح کاف و سکون ضاد معجمه شاخها قطب ستون آسیا
و چرخ و کوکبی ساکن نزدیک فرقدان و مهتر که مدار کار بروی باشد و سپه سالار
و مرکز پرکار کنعان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام در آن
بوده و نام پسر نوح علیه السلام که کافر شد و نام پدرش کسرد کاینات جمع کاین یعنی آنچه بشدم
موجود شونده کاغذ زر یعنی تمک و خط زرد و نیز سفته بالضم که اهل هندش هندوی
گویند کافه بالفتح و تشدید فاء همه و جمیع کام مقصود و نیز ملاذه بالفتح که آن اهل هند
تالو گویند کفارت بالفتح و تشدید آنچه بر روزه یا سوگند دهند و یا روزه سوگند
دهند کهف بالفتح غار و پناه کمراهیده بکسر کاف پارسی میل کننده گزیر
بالضم چاره باب اللام لاجرم ناچار لالا بالمد و بالفتح جمع لولوست یعنی در

و مروارید مرباخیه یعنی لاغر شتر مألوف خو گرفته از الفت بالضم یعنی خو از شی
بانی آرضا یعنی جا امن امام علی موسی رضا که درآن جای شریف در مشهد منیف
هر کس گنهکاری که در آید مواخذه نکنند و بگیر نکنند ماه جلالیه یعنی منسوب بتاریخ جلال
الدین ملکشاه مبیت بالفتح شب بودن بجایی متجر بضم میم و فتح تاء فوقانیه و باء موحده
مفتوحه و تشدید حاء مکسوره و راء مهمله دانشمند بسیار علم متحلی برهمان وزن یعنی
جلوه کننده متحلی برهمان وزن یعنی زیور پوشش و پیرایه دار مترسلان یعنی خط
و کتابت نویسندگان مجانبت بالضم میم و فتح نون کناره گرفتن و یکسو شدن
مجاورت برهمان وزن همسایگی با یکدیگر کردن مجمع بالفتح میم جای جمع شدن
مجتبی بضم میم و سکون جیم و فتح تاء فوقانیه و باء موحده مفتوحه برگزیده محاورت
بروزن مجانبت بحاء مهمله با یکدیگر کلام کردن و سخن گفتن محامد بالفتح و کسر
میم دوم جمع محمدت یعنی ستایش مراغبت بالضم و الفتح غین معجمه با یکدیگر رغبت
کردن مراقبه برهمان وزن نگاهداشتن هر چیزی و در اصطلاح صوفیه صیغه لفظ
عبارت از نگاهبانی دلست بکیفیتی که خواطر جمع باشد مرکز بالفتح و التخفیف
ترجمه لام اختصاص است مرکز بمیم و کاف مفتوحتین میان دایره و جای پا
شستن مرد مرجوه بفتح میم و سکون راء مهمله و ضم جیم و فتح واو و تشدید واو امیدوار

شده

ث مزید بالفتح زیاده و افزونی مزجات بالضم و سکون زاء ترجمه چیزی اندک مزروع
کاشته مستغرق بضم میم و سکون سین مهمله و کسر راء فرا گیرنده مستمع بالضم و کسر
میم ثانی شنونده و گوش دارنده مشاطه بالفتح و تشدید آراینده عروس مصاف
بالفتح با تشدید فاء جای صف و بالضم با یکدیگر جنگ کردن و صف کشیدن مصطفی
بالضم میم و فتح فاء بهتر و برگزیده معترف بضم میم و کسر راء مهمله اقرار کننده منسوب
بالفتح نسبت کرده شده و بازبسته معاشرت بروزن مراقبت خوشی عیش کردن معتکف
آنکه باز ماند از کارها و در مسند نشیند معرض بفتح میم جای عرض معروف شناخته شده و مشهور
مفخر جای فخر مکاشفه بضم میم و فتح شین معجمه کشف کردن باطن مفرح بضم میم و فتح فاء و تشدید
رای مکسوره راحت رساننده مقرون پیوسته و نزدیک مکارم بالفتح جمع مکرمت یعنی
بزرگواری و بزرگی مکالمه بروزن مصادره با یکدیگر سخن گفتن ملاذ بالفتح جای پناه
ملاطفت بروزن مراقبت با یکدیگر مهربانی کردن ملاعبت برهمین وزن با یکدیگر
بازی کردن ممد بضم میم و کسر میم ثانی و تشدید دال مهمله مددکاری و یاری ده منابر
بالفتح جمع منبر بالکسر جای برداشتن سرود و خواندن منت بالکسر و تشدید نون نعمت
دادن و سپاس داشتن من بعد یعنی پس از این منشآت انشا و نو پیدا کردن منکر
بضم میم و فتح کاف نام فرشته که موکل بر عذاب قبرست و نیز یعنی زشت و نازیبا آمده

مواظبت بروزن مراقبت بر یک کاری همیشه بودن موجب بضم میم و کسر
جیم سبب و باعث موسم بفتح میم و کسر سین مهمله هنگام و وقت مهد بالفتح گاهواره
مینا بکسر میم و سکون یاء تحتانیه و نون شیشه باب النون ناجح [illegible]
مهمله یاری دهنده ناموس بانگ و آواز [illegible] و صیاد
و صاحب سر و رازدار و نیز فرشته و از اینجاست که ناموس اکبر عبارت جبرائیل را
گویند و سلام نگارخانه چینی عبارت از نقش هایی که چینیان ساخته بودند برای نمودن
رومیان نبات بالفتح روئیدنی نزهت بالضم خوشحالی نشاط بالفتح شادمانی
نمودن نشیمن بالکسر بفارسی آشیانه مرغان و جای نشستن و آن مقامی
که همیشه آنجا باشند از آن نشیم نیز گویند شاهنامه بیت چنین گفت سیمرغ با پور سام
گرای دیده رنج نشیم و کنام نفس بالتحریک دم و بسکون ذات و جان نقض
بالفتح و سکون قاف و ضاد معجمه شکستن نوادر بالفتح جمع نادر یعنی شگرف
باب الواو ورد بالفتح گل واصف ستاینده وسعت بالضم کشادگی
فراخی ولی التوفیق صاحب یاری دادن چه ولی یعنی صاحب است و توفیق کردن
اسباب موافق خواهش و مطلوب باب الهاء هجیر بالفتح نیمروز و گرمی
هم بالفتح و تشدید غم و اندوه همت بالکسر قصد و توجه دل هیبت بیم و دهشت

همایون

همایون بضم مبارک و میمون و فرخ و فرخنده و مرادف این اند و نیز نام معشوقه بیت
چو زلف همایون طوبی خرام درازست گر قصه گویم تمام بیت یمین بروزن نگین
سوگند و دست راست و قوة یاس نومیدی باب اول در سیرت پادشاهان
آیات الهی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
کاظمین بظاء معجمه و میم مکسورین جمع کاظم است اسم فاعل از کظم بفتح کاف و سکون
ظاء معجمه یعنی فرو خوردن خشم غیظ بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و ظاء معجمه خشم
و غصه پس باید کاظمین را درین صورت از معنی خشم تحریر کرد یا غیظ را بر تاکید
حمل باید کرد چنانچه در اسری بعبده لیلا که بمعنی شب بر دلالت عافین جمع عافی یعنی
بخشنده و عفو کننده ناس آدمیان یحب بالضم یاء تحتانیه و کسر حاء و تشدید باء فعل
مضارعست از احباب بکسر یعنی دوست داشتن محسنین بضم میم و کسر نون جمع محسن است
از احسان یعنی نیکویی کردن معنی آیت جنت آماده کرده شده است برای خورند
گان غصه و بخشندگان از مردم و الله دوست میدارد نیکوکنندگان را سیاق آیه را
از برای طویل ایراد نکرده بر ترجمه تحت اللفظ اقتصار کرده آیه من عمل صالحا فلنفسه
و من اساء فعلیها عمل بکسر میم ماضی است از عمل اساء بالفتح همزه و سین مهمله مفتوح
و فتح همزه فعل ماضی است از اسائت بالکسر یعنی بد کردن معنی آیت کسی که کرد کار نیک

پس براي ذات خود كسر و كسي كه كسر د بد پس بر خود كسرد أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ
اخذة بفتحات و سكون تاء فوقانيه از اخذ است يعني گرفتن عزت بالكسر ارجمندي
و گرامي كردن اثم بكسر همزه و سكون ثاء مثلثه گناه و بزه اين آيه در شقاوت شان
شان فرعون نازل است يعني انيت گرفت فرعون عليه اللعنه را ارجمندي دنيا
دعزت جهان بگناه و يعني غرورش باعث طغيانش گشت الاحاديث والاقوال
والامثال است اَنَّ كَلَّ نَظِيفَةٌ وَ الْغِلُّ جِيفَةٌ انّ طلبين مهمله تاء مدوره بر
نظيفة بفتح نون و كسر ظاء معجمه و سكون ياء تحتانيه و فتح فاء و تاء مدوره از
نظافت يعني پاكيزه و پاكيزه فيل بكسر پيل جيفه بالكسر يعني مردار يعني زياكت
و پيل مردار است و نپاك مَا مِنْ مَوْلُودٍ إِلَّا وَ قَدْ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ
ثُمَّ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ أَوْ يُنَصِّرَانِهِ أَوْ يُمَجِّسَانِهِ مولود اسم مفعولست از ولادت
بكسر يعني زادن يولد بضم ياء تحتانيه و فتح لام و ضم دال مضارع مجهولست
از ولادت فطرت بكسر فاء و سكون طاء و راء مهملتين و تاء مدوره آفرينش
اسلام بالكسر گردن نهادن و مسلماني ابواه يعني پدر و مادر او و تغليباً
تَغْلِيبُ اَلْفَت كه در ميان دو چيز كه مناسبت تمام باشد غير عمده آن هر دو را
مغلوب عمده گرداند و تثنيه ميكند شمس و قمر را قمرين مادر و پدر را ابوين ميگويند

براي هنگر بودن قمر و پدر يهودانه بضم ياء تحتانيه و فتح هاء و كسر و تشديد واو
و دال مهمله و كسر نون از تهويد است يعني يهودي ساختن ينصرانه بر همان وزن
از تنصر است يعني نصرانيا كردن يمجسانه بر همان وزن از تمجيس است اي مجوسي نمودن
يعني انيت نيست هيچ يكي از زاده شده مگر تحقيق زاده ميشود بر آفرينش دين مسلماني
پس تر مادر و پدر يهودي ميكنند او را يعني در دين موسي عليه السلام در مي آرند
يا نصراني مي سازند يعني در كيش عيسي عليه السلام داخل مينمايند يا مجوسي ميكنند
يعني در مذهب مغان كه گبر و آتش پرست اند و خور از امت ابراهيم خليل الله
ميدانند در مي آرند الاشعار عربيه اِذَا يَئِسَ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ كَسِنَّوْرٍ
مَغْلُوبٍ يَصُولُ عَلَى الْكَلْبِ ييئس بفتح ياء تحتانيه و كسر همزه و فتح سين مهمله از ياس
است بسكون همزه يعني نااميدي و حرمان سنور بكسر سين مهمله و فتح و تشديد نون و سكون
واو گربه يصول از صولت است يعني حمله كردن يعني انسان وقتيكه نااميد شود آدمي
دراز ميكند زبان خود را مانند گربه زبون شده كه حمله ميكند بر سگ شعر أَقَلُّ جِبَالِ الْأَرْضِ
طُورٌ وَ إِنَّهُ لَأَعْظَمُ عِنْدَ اللّٰهِ قَدْراً وَ مَنْزِلاً اقل بفتح همزه و قاف مفتوحه و لام مشدد
مضمون از قلت است بكسر قاف و فتح و تشديد لام يعني كمي جبال بالكسر جمع جبل است
بالفتحتين يعني كوه است طور كوه خورد كه موسي عليه السلام بران آمده با خدا خود

هم كلام شدي و مناجات كردي يعني انيت خوردترين كوه هاي زمين كوه طور است
و حال آنكه بدرستي آن كوه طور را آينه بزرگ است نزد خدا از روي مرتبه و مقدار
غُذِّيتَ بِدَرٍّ تَادَتْ طُهْ عِنْدِي فَمَنْ أَنْبَاكَ إِنَّ أَبَاكَ ذِئْبٌ إِذَا كَانَ
الطِّبَاعُ طِبَاعَ سُوءٍ فَلَيْسَ بِنَافِعٍ أَدَبُ الْأَدِيبِ غذيت بضم غين و كسر ذال معجمه
و سكون ياء تحتانيه و فتح تاء فوقانيه فعل ماضي مجهول است از غذا كسر غين كه يعني
خورش است و در بفتح دال و تشديد راء مهمله يعني شير است نبأ بفتح نون و شين
معجمه مفتوحه و سكون همزه و فتح تاء فوقانيه صيغه خطابت از تنبيه يعني باليدن
انباك بفتح همزه و سكون از انبات است بالكسر يعني آگاهيدن و كاف از براي
خطاب است ياء متكلم كه با كلمه عندي همراه است مناجات دارد باضمير جميع
متكلم كه در رنا واقع است پس همان بهتر مي نمايد كه در بعضي نسخ بجاي لفظ عندي
عيناً واقع است طباع بالكسر طبع و طبيعت سرشت مردم كه بران آفريده شده
است سوء بضم و سوي بالفتح بد و فاضل بيضاوي گفته مفتوح غالب است
در مضاف اليه ادب فرهنگ و دانش اديب ادب آموز و باء
موحده كه بر كلمه نافع است زايده يعني انيت خورانده شدي تو شير ما و پرورش
يافتي در ما پس كه آگاهي داد ترا كه پدر تو گرگ بود وقتيكه باشد طبع سرشت

پس نيست

نفع كننده مراورا ادب ادب آموزنده را كسر غذيت بفتح عين و كسر ذال و فتح تاء
صيغه معروف نخوانند هم درست ميشود يعني تو خوردي شير ما را أَلَا لَا تَحْزَنْ أَخَا الْبَلِيَّةِ
فَلِلرَّحْمٰنِ أَلْطَافٌ خَفِيَّةٌ الا بفتح همزه كلمه تنبيه است لا تحزن بفتح تاء فوقانيه و سكون حاء مهمله
و فتح زاء معجمه و نون مفتوحه و فتح و تشديد نون ثاني نهي حاضر است از حزن بالضم يعني اندوهگين شدن
وليكن در صورتيكه اخوالبليه بواو باشد لا تحزن بياء تحتانيه بايد خواند صيغه نهي غايب
بليه بفتح باء موحده و كسر لام و فتح و تشديد ياء تحتانيه و تاء مدوره بلا و رنج خفيه بر وزن
بليه پوشيده و مستور يعني انيت و انا آگاه باش اندوهگين مشواي برادر بلا و رنج يعني
صاحب بلا و مبتلاي رنج پس خدا را است مهرباني ها مخفي و پوشيده اگر نهي غايب باشد يعني چنين
معني شود بايد كه اندوهگين نشود برادر صاحب رنج و بلا إِذَا شَبِعَ الْكَمِيُّ يَصُولُ بَطْشاً وَ خَاوِي الْبَطْنِ
يَبْطِشُ بِالْفِرَارِ شبع بفتح شين معجمه و كسر باء موحده و فتح عين مهمله از شبع است بفتحتين
يعني سيري طعام كمي بالفتح كاف و كسر ميم و تشديد ياء دلاور و مردانه خاوي خالي يبطش
بفتح ياء تحتانيه و سكون باء موحده و ضم طاء مهمله و شين معجمه از بطش است يعني حمله كردن
يعني وقتيكه شكم سير شد دلاور حمله دشمن ميكند حمله كردني سخت و تهي شكم حمله ميكند بگريز
وَ عَلَّمْتُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي علمت بفتح عين مهمله و تشديد لام
مفتوحه و سكون ميم و ضم تاء از تعليم است يعني آموختن رمايه تير انداختن مفعول ثاني

علمت و مفعول اول ضمیر مقدر است یعنی علمتک آنرا یعنی چون از علمت متعلم معلوم میشود برای ضرورت وزن مفعول اول را حذف نموده از علمت اما در اکثر نسخه اعلمتم دوم واقع است بضم صیغه متکلم است همزه و فتح عین و تشدید لام مکسوره و ضم میم واحد متکلم مضارع معنی ندارد یاد شده بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح تا فوقانیه و تشدید دال مفتوحه که صیغه ماضی است و بارها که نیز مفعول ماضی است از رمانیه یعنی اینست که آموختم من اورا ای آن متعلم تیر انداختن هر روز پس هرگاه سخت شد و استوار گشت بازوی او تیر انداخت مرا الابیات الجوبیه فارسیه قطعه آن نه من باشم که روزی جنگ بینی پشت من آن منم کاندر میان خاک خون بینی سری انکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان انکه بگریزد بخون لشکری من آن نیستم که در بهر دیگر زنم و پشت من بینی بلک سری که در خاک و خون بینی من آن باشم هر که جنگ بکند بخون خود بازی می بازد روز جنگ هر که بگریزد بخون لشکر بازی میکند و بر باد میدهد هر خود جان سلامت می برد بیت ایکه شخصی منت حقیر نمود تا درشتی هنر نپنداری ای نازجه یا است که بهر ندار آرند منادی محذوف است شخص کالبد و جثه آدمی تا بتا فوقانیه بچه زنهار است چنانچه حضرت محقق رحمة الله بیشتر میفرماید که مراکشتی دیدان یار عزیز تا نگوئی که دران دم غم جانم باشد شیخ شمس الدین حافظ شیرازی رحمه الله میفرماید حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نه پنداری که احوال جهانداران خوشست

جسم

ای پدر که جسم و کالبد من ترا خورد نمود مرا زبون دانستی هرگز زنهار گمان نبری و خیال نکنی که درشتی و ترا شیدیکه هنر است بیت قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد قرص بالضم کلیچه و گرده یونس بالضم نام پیغمبر که در دهن ماهی در رفته بود و ماهی پس از چند روز به فرمان الهی از شکم خویش برآورده کیفیت این واقعه بسیار مشهور است احتیاج نقل ندارد اما در معنی تقریر است یکی این که یونس عبارت از خوابست و دهان ماهی اشارتست بچشمان در وان یعنی خواب در چشمان شان در آمد صاحب موید الفضلا میگوید کنایه از رفتن روز و در آمدن شب اما انچه در خاطر بنده افتد اینست که مصرعه ثانی تشبیه حال اولست یعنی قرص آفتاب در سیاهی بطریقی رفت گویا یونس علیه السلام در دهن ماهی فرو رفت و اگر کسی گوید بالا شیخ قدس الله سره که پاسی از شب بگذشت در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست باشد گویم این پاس بمعنی لغویست یعنی حصه و بهره از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن ظلمت پس گذشتن پاره از شب بود و از بیجاست که فقیهان گذشتن وقت مغرب و در آمدن عشا الا بغایب شدن شفق تقیید کرده اند و آن در دو گهری اکثر از یا ده شود بیت ناسزای را چو بینی بختیار عاقلان تسلیم کردن اختیار ناسزا و نالایق تسلیم سپردن و رضا دادن یعنی نالایق و سفله

را اگر بختیار و بروی کار بینی تسلیم اختیار کن در روحشت مباکه عاقلان و خردمندان در نظر صورت رضامند بوده اند و شکیب ورزیده اند اللغات آماج بالمد و جیم فارسی خاک بلند که نشانه تیر بر و نهند آهنگ بالمد قصد و عزم و نیز پرده سرود ابله بالفتح همزه و سکون با موحده نادان و احمق ابناجنس ابنا بفتح همزه جمع ابنا است یعنی پسران جنس و هم جنسان آحسن الله بفتحات و سکون حا مهمله یعنی نیک بکند الله تعالی اخگر پاره آتش که زیر خاکستر باشد اخوان الشیاطین بکسر همزه جمع اخ است یعنی برادر شیاطین جمع شیطان یعنی دیو ادرار بالکسر همزه وظیفه و روزمره در اصل یعنی روان شدنست اذیت بالفتح همزه و کسره ذال معجمه و تشدید یا تحتانیه و تا فوقانیه آزار و رنج ارتفاع بالکسر بلندی ارجمند بالفتح با جیم موقوف صاحب قدر و عزت چه ارج مقدار و مرتبه را گویند و مند صاحب را گویند لیکن لفظ مند بی ترکیب نیامده چنانچه تنومند و دولتمند و انچه بالضم جیم خوانند غلط است زیرا انکه این مرکب است و در مرکب اظهار اعراب جز اول غلط است ازدحام بکسر همزه و سکون زا معجمه بمعنی غلو و جمعیت کردن ساختن استبصار بینائی و دانائی استحقار زبون و حقیر دانستن استغفار بالکسر طلب بخشش کردن اسراف بالکسر صرف و بی جا خرج کردن استخلاص طلب خلاص کردن و رهانیدن اطبا بکسر همزه غلط بفتح همزه و کسر طا و تشدید با جمع طبیب است اطماع

بالفتح جمع طامع یعنی امیدوار اعادت بالکسر باز گردانیدن اعراف نام جایست در میان بهشت بهشت و دوزخ اعلام بالکسر آگاه دادن و خبر کردن اغلمش نام پادشاهی افعی بفتح همزه و سکون فا و فتح عین مار اما فارسیان بایا خوانند چنانچه عیسی و موسی اکرام بالکسر بزرگ داشتن و گرامی کردن کسی را اقبال دولت امر بالفتح کار فرمودن امل بفتحتین امید داشتن املاک بالفتح جمع ملک و بکسر رشت انار الله برهانه یعنی روشن کند و نورانی کند الله تعالی انبار توده غله و جز آن انتقام بالکسر کینه کشیدن اوباش بفتح مردم درآمیختن و در استعمال یعنی لوندان و بی باکان آمده است ایادی جمع ایدی است و ایدی جمع ید است و ید یعنی نعمت و دست و قدرت ایمن بالکسر همزه و سکون یا تحتانیه و کسر میم اماله امن است بمد و کسر میم بی بیم و زنهاری باب البین بالین انکه زیر سر نهند هنگام خوابیدن و انرا بالش و بالشت نیز گویند بدر یا در ای دور دریا و باز ایده است هر جا که بایا در و ریکی آید و بعضی گویند باز ایده است و بعضی گویند برو در زایده بود بمعنی بابنیخ برو در باشد چنانچه مصنف در بوستان می فرماید بیت بطفلی درم رغبت روزه خواست ندانستمی چپ کدام است و راست بذل بفتح با موحده و سکون ذال معجمه جود و بخشش بستر انچه زیر گسترند و بران خواب کنند

وبعضی بپای مفتوح و پارسی خوانند بغی بفتح بای موحده و سکون غین معجمه بی فرمانی
و گردن کشی بغوه بضم جای بقاع بکسر جاها بلاد بکسر جمع بلده بفتح اول و سکون دوم
بلند بالا یعنی دراز قامت منصف خود فرماید بیت زان قطره لولو لالا کند
و زین صورتی سرو بالا کند بنی عم یعنی عم زادگان بوم بضم بای موحده جانوریست
نحس که در هر جا بنیاد اقامت کند و نیز زمین نارانده را گویند ضد مرز و بمعنی شهر و ولایت
نیز آمده بهم بر آمد یعنی در غصه و وحشت در آمد بیت المال خانه که مال غنیمت و
خراج و زکوة در آنجا جمع کنند و بحکم خلیفه بجا خرج آن صرف نمایند بخیه بکسر بای موحده
و یای پارسی دشت و صحرا پرواری یعنی پرورده و فربه پیراسته یعنی آراسته در اصل
پیراستن یعنی دور کردن زواید است که از اوب تهذیب گویند چون دور
کردن زواید را خوبی و لطافت لازم است پیراستن بمعنی آراستن آید پیکار
بفتح کارزار و جنگ پروین بفتح بای پارسی منزلیست از منازل قمر که شش ستاره اند
در برج ثوران پرن بفتحتین نیز گویند و تازیش ثریا گویند بضم ثای مثلثه و فتح رای مهمله
و تشدید یای تحتانیه بعضی گفته اند هفت ستاره است لیکن به تحقیق صحیح است باب
التاء تاخیر بسکون همزه درنگ کردن تاویل بیان کردن و حیله انگیختن تبار بفتح
قبیله و خویشان و در عربی بمعنی هلاک آید تباه آنچه باطل باشد و بکار نیاید ترب

بضم خاک

بالضم خاک تیره و قبر و گور تشویش بشوریده کردن تعبیر بیان کردن سخن و خواب را
تعجیل شتاب و جلدی کردن در کاری تعصب قوی شدن تعطیل درنگ کردن
تفاریق جمع تفریق یعنی جدا کردن تعتریز سخت کیسم و گرده تافته و تعقید بسته الجانسین
تفتیش تفحص کردن در کاری و باز جستن تقویت قوت دادن و توانا کردن کسی را تلون
بروزن تعلق رنگارنگ شدن تمتع بروزن برخورداری یافتن تن در دهد
یعنی راضی شود توقع بروزن ترحم امید داشتن تودیع وداع کردن و رخصت دادن توسط
بضم و تشدید سین میانجی گری کردن و واسطه شدن تهور بروزن توسط بضم
فرو دویدن و افتادن در چیزی به باکی والسلام باب الجیم جبل بفتح جیم و بای موحده
کوه جبلت بکسرتین و تشدید و فتح لام خوی و سرشت که بر آن آدمی آفریده شده است
جراحت بکسر زخم و ریش جرم بضم گناه جسارت بالفتح دلیر و دلاوری کردن جگربند
بکسر مجموعه سر و دل و جگر بند و گلو آویخته است جوسق بفتح جیم و سکون واو و فتح سین مهمله
و قاف بیع باب الحاء حبس بالفتح بند کردن حجاج بضم حاء مهمله و تشدید جیم جمع حاج یعنی
حج کننده و بفتح نام پادشاه ظالم پسر یوسف حجاز بکسر بلاد عرب حدت بالکسر و تشدید
دال مهمله تیزی حذر ترس حراث بالضم و تشدید راء مهمله جمع حارث یعنی زرکش
که هندش کرسان گویند حراست بالکسر پاس داشتن و نگهبانی کردن حرمان

نا امید شدن حرف گیران یعنی عیب گیران حسود بالفتح خواهنده حطام بالضم و تشدید
طای مهمله اندک مال دنیا داری حمیت بالفتح و کسر میم و تشدید یای تحتانیه مفتوحه رشک
حور جمع حوران بفتح زنی که سفیدی چشمش سخت سفید باشد و سیاهی سخت سیاه حیف
بالفتح و سکون یای تحتانیه ستم باب الخاء خاص کردن یعنی برگزیدن و گرفتن
خاندان بانون موقوف خانه و قبیله خبث بالضم پلیدی خبرت بالکسر آزمایش خرابه
بالفتح ویرانه خصم بالفتح و سکون صاد مهمله دشمن خطر بفتحتین هلاک نزدیک شدن
و قدر و منزلت خفیه نهان و پوشیده خیانت بکسر ناراستی دین و دیانت خیر بالکسر
شوخ و بی باک یا تیره خجل زبون و خفیف باب الدال درایت بالکسر دریافتن و ادراک
کردن دقیقه بروزن قبیله باریک دمان بفتح دمنده و جوشنده و این لفظ در صفت
سیل دمان رود و بر جز این واقع نشود دمشق بکسرتین و قیل بفتح ثانی شهریست در شام و تحقیق
این شرح بوستان کرده چنانچه شاید دیار بکسر دال یعنی موضع و خانه باب الذال ذمایم
بالفتح جمع ذمیمه یعنی زشت و بد ذوالنون نام ولی از اولیاء خدا باب الراء راعی رعایت
کننده و شبان و چراننده رفق بالکسر نرمی روستایی بواو پارسی و سین مهمله موقوف
دیه روستائی منسوب باد روسپی بواو پارسی و سین مهمله موقوف و بای پارسی زن
جلب و فاحشه را گویند نیز زن فاحشه رویی منسوب بسوی روی و ردی پارسی نام

فلزیست

فلزیست که بتازیش صُفر گویند بالضم و بالکسر هندش کانسی و بعضی گویند پهکارست
ریاست سروری و سرداری باب الزاء زال پسر فرتوت و نیز نام پدر رستم که آنرا زال
زر گفتندی زجر بالفتح و سکون جیم باز داشتن زلال بالضم آب خوش و شیرین زورق
بالفتح کشتی خورد زوزن بالفتح تیجانسین شهریست و نیز نام پادشاهی زهره بالفتح و سکون ثانی
تلخه که بتازیش مراره گویند و بالکسر و نیز کنایه از قوت و طاقت کنند و بضم نام ستاره ایست
در آسمان سیوم که آنرا در پارسی ناهید گویند و مطربه و خنیاگر فلک است باب
السین سبکتگین لقب سلطان محمد غزنوی سخره بالضم بیگار و کار بی مزد خاقانی
نسر فرماید بیت من لاشه راه نا کرده زان افکند بدوش سخره گیران سرهنگ چوبدار و
جاوش سطوت بالفتح شوکت و دبدبه سفیه بروزن کریه بی عقل و نادان سقط
بفتحتین متاع ناسره و سهو و غلط و بد گفتن و نیز مردن اسپ و شتر سقیم بروزن کریم
بیمار و مریض سکان بالضم و تشدید ذم کشتی و جمع ساکن سکنج بفتح سین و جیم کاف
تازی کننده دهن بعضی بلام خوانده اند یعنی لب بریده سلک بالکسر رشته سوابق
جمع سابق پیشین سیاح بالفتح و تشدید سیار بر روی زمین سیما بالکسر علامت و نشانی
و نشان روی باب الشین شان کار و حال شباب بالفتح جوانی شتا بکسر شین
و مد زمستان شمایل بالفتح خوی و عادت تها شیب بالفتح پیری بکسر سی و نشیب

باب الصاد صدق الله بالفتحات یعنی راست گفته است خدا صدم بالفتح کوفتن
و سر زدن صدیق بکسر و تشدید راستان صُرّه بضم و تشدید همیانی صخره یعنی
نام دیوی که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام در دست کرده بود کیفیت این واقعه را
در شرح بوستان بتفصیل ذکر کرده ام و بعضی چنین گفته اند بجیم فارسی و یای تحتانیه یکجا یعنی
صعب بالفتح و سکون دوم تند و دشوار صمیم بر وزن رحیم یعنی خالص صیف بالکسر
تابستان و گرما ضحاک نام بادشاهی که ابتین را کشته و ملک او را در تصرف خود آورد هم
بعده فریدون پسر ابتین به تقویت کاوه آهنگر ضحاک را گرفته و ملک موروثی
خود را از کف آن ستمگر رهانید باب الطاء طبله بالفتح درج که بهندش دبه خوانند
طرب نشاط و شادی طرح بالفتح و سکون ثانی انداختن طرف بر فتحتین کرانه و کرد بر
زیر طلعت بالفتح دیدار و روی طوع فرمانبرداری کردن بی اکراه کاری باب الظاء
ظرافت بالفتح زیرکی و خوش منشی باب العین عضو بالضم و سکون ضاد یعنی اندام
اعضا بالفتح جماعه عقوبت بضم عذاب و شکنجه علوی بالفتح منسوب امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه یعنی سید عمرلیث نام بادشاهی که شیراز آبادان کرده او است و داد گر و کثرلیث
است برای عطف نیست چنانچه بعضی گمان برده اند بلکه ضابطه است بعد لفظ عمر
فتح و سکون میم جهت فرق از عُمر و بضم عین و فتح میم ولیث بمعنی شیر است عناد بالکسر ستیهیدن
ودشمنی کردن

ودشمنی کردن عنوان بضم اول جوانی عون بفتح یاری کردن عین القِطر آنچه در شتران
ذکر کینی مانند و پارسیان آنرا کتران گویند غارت تاراج غربت بضم مسافرت غرفه
بالضم دروازه و بالفتح یعنی خانه که بالاخانه سازند غریب مسافر و نادر غریو بالفتح و قیل
بالکسر گریه و زاری غماز بالفتح و تشدید غیبت کوی غنیمت بر وزن عزیمت مالی که از حرب کفار
حاصل شود باب الفاء فاخر بالکسر خا یعنی گرانمایه فسردن بفتح کفتردن و کندن و بستن
و نزدیک و پس و بالا و بلند فراهم ای جمع فرجام نیکو کار سرانجام شعله فضله بضم زیادت داخر
مانده فضول بضم زیادتی ابوالفضول آنکه کاری اندیشه و بی سرفه کند و با همزه نیز آمده
فطنت بکسر زیرکی و دانایی فلاح بکسر رستگاری باب القاف قالب بفتح لام کالبد
قارون آنکه در زمین فرو شد در عهد موسی علیه السلام و شل قامت قد قعر بالفتح تنگ
قفا پس سر و بضم نیز قفا زدن یعنی سیلی قله بضم و تشدید لام سر کوه و بالای هر چیزی
و سالار مردم از برای موقوف جنگ و حرب باب الکاف کافی بسنده کاسه
کم ارز و کم بهای کتف بالفتح بکسر ثانی و سکون فاء دوش کراهت و کراهیت
ناپسند داشتن کریه و مکروه ناپسند کسره بسکون ثانی بنا خواست و ستم بر کاری داشتن
کُرَب بضم رنج کسری بالکسر و الفتح رای مهمله بادشاه فارس معرب خسرو کفارت
بالفتح اندازه و مانند و روزه گذار کیاست بکسر کاف فطنت عربی یعنی زیرکی و دانایی

سنجر و نام پسر سیاوش بن کیکاوس و بی عهد جد خویش شده کسدکان بالکسر بر دوکان
فارسی با دال موقوف میوه ایست که نارنیش جوز و در هندش اکهروت گویند گردون فلک
و نیز ارابه و جهل گزاف بضم گفتار بیهوده و مقال دروغ در فرهنگ جهانگیری بکسر صحیح است
گزند بضم آفت و چشم زخم باب اللام لاشه بهیمه و خر زبون لاغر میان یعنی باریک کمر
لطیفه سخن خوش لغو خطا و بیکاری لمعه بالفتح درخشیدن و درخشیدن لهو بالفتح
بازی و بازی کردن باب المیم ماجرا چیزی که گذشت ماخوذ گرفته شده و ذال معجمه گرفتار ماست
بسین موقوف مهمله جزات در شرفنامه است جرات آب انداختن مامول امید
داشته شده ماوا جایگاه مبارزت بضم میم و فتح را مهمله و زاء معجمه مفتوحه با یکدیگر جنگ
و کارزار کردن مبذر بضم میم و فتح باء موحده و تشدید ذال معجمه مفتوحه با سرف و بسیار خرج
مترصد بر وزن متفکر یعنی منتظر متعند بر همان وزن یعنی دشمن و خصم متعود نیز بر همان وزن
یعنی خو کرده متکاسل بالفم کاهل و سست متمکن بر وزن متمر جای گیرنده و قرار یابنده
متهم بضم و کسر واو سست و آهسته متهم بضم میم و تشدید تاء مفتوحه فوقانیه و فتح
ها یعنی تهمت زده مجاهده بر وزن مطالعه یعنی کشیدن و کوشش کردن مخافت
بفتح میم و خاء معجمه و فاء مفتوحه بیم ناکی و ترس مداومت بضم و فتح همیشگی مدبران بضم
و فتح دال و تشدید باء موحده تدبیر کنندگان و عاقبت اندیشان مذلت بفتح میم و فتح ذال
د تفهیم جمه.

معجمه مفتوحه خواری و سبکساری مراسله بالضم میم و فتح سین با یکدیگر کتابت و رسالها
مرداد بالضم مدة ماندن آفتاب در برج اسد که فارسیان یکماه شمرند و مرداد نام
ماه است مرتهن بالضم و فتح تا بکسر و ماندن و گرو مانده مرهب بر وزن مکتوب ترسان
مرسوم بالفتح و وظیفه
مزیت بالفتح و کسر زاء معجمه و تشدید یاء تحتانیه مفتوحه زیاده غلبه مستجاب الدعوات
بضم آنکه دعایش شرف قبول شرف بود مستخلص بالضم و فتح لام رهایی یافته مستمند
مستمند
بالضم حاجتمند و غمگین شاهنامه بیت چنین است کار سپهر بلند گهی شاد دارد گهی دردمند
مسلم بالضم و فتح سین مهمله و تشدید لام مفتوحه سپرده شد مشار الیه بالضم آنکه در امور
اشارت بدو کنند معتمد داننده مشورت بالفتح میم و سکون شین معجمه و کسر و فتح راء مهمله
کنکاش کردن مشیت بالفتح و کسر شین معجمه و فتح و تشدید یاء تحتانیه خواست خدا مصالح
مصاحبه
بفتح مصلحتها و نیکوییها مصیبت بضم تعزیت و سختی و اندوه رسیدن بکسی مصارعت
بر وزن مرافقت کشتی گرفتن مصاحبه مصادره بضم و فتح دال خون کسی را بمال او فروختن
اما در استعمال یعنی تاوان و جرمانه آمده که بهندش ڈاند گویند به دو دال هندوی
مضاعف بالضم و فتح عین مهمله دو چند مضرت بفتح میم و فتح ضاد معجمه و تشدید راء مهمله
ضرر
ضرر و زیان مطبخ بفتح میم و سکون طاء مهمله و فتح باء موحده و خاء معجمه جای پختن یعنی باورچی خانه
معاش بالفتح زندگانی کردن معاقبت بر وزن مراقبت عذاب و شکنجه کردن معزول

گوشه گرفته وبیکار معاتبت بروزن مراقبت عتاب وسرزنش معاند بضم میم
وکسر نون دشمن معانت بالفتح یعنی عیب های معضلات بضم وسکون عین مهمله
وفتح ضاد معجمه کارهای بزرگ مغاره سوراخ در کوه مغلوب زبون مغاوضه بروزن معاد
بایکدیگر سپردن وبرابر گردن مفتقر بالضم وسکون فاء وفتح تاء فوقانیه وکسر قاف
محتاج ونیازمند متعال بالفتح گویائی کردن مقاومت بروزن مراقبت برابری کردن
مقبلان یعنی دولتمندان مکاید بالفتح وکسر همزه بعد الف جمع مکیدت یعنی بدسگا
لیدن ملا بالفتح آشکارا وپیدا ممالک جمع مملکت یعنی بادشاهی ممانعت بضم
یعنی بازداشتن منافع بالفتح جمع منفعت یعنی سودمندی منازعت بروزن مراقبت
باهم کشاکش کردن در خصومت منقطع بروزن مفتقر بریده منظر بالفتح وظاء معجمه
مفتوحه روی منفذ بالفتح بذال معجمه جای روانی منغص بضم میم وفتح نون وتشدید غین
مفتوحه وصاد مهمله منغص تیره منیع بفتح میم وکسر نون عزیز وجای استوار مواجه بروزن
مصادره روبرو موذی بضم میم وکسر ذال معجمه آزار دهنده موارث آنچه از قسم مرده ماند
موکل بضم میم وفتح واو وتشدید کاف مفتوحه آنکسی را بر کاری تعین کرده باشند مهیا
بضم میم وفتح ها وتشدید یاء تحتانیه آماده وتیار مؤنث بالفتح وضم همزه وسکون
واو وفتح نون دشنت باب النون ناصیه بکسر صاد مهمله موی پیشانی قوله تعالی

کلا

کَلَّا لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِیَةِ یعنی حقا که اگر ابوجهل باز نباشد از ایذای محمد علیه
افضل الصلوات هر آینه کشیمش بموی پیشانی و بدوزخ بریمش لیکن معنی اهم استعمال
کرده اند مساعد بضم میم وکسر عین مهمله ناموافق ویاری نادهنده نجم بسکون جیم ستاره
نجوم بالضم جمع او انجم نیز جمع ندما بضم نون وفتح دال جمع ندیم یعنی یار وهمنشین وحریف شراب
نزاع بالکسر خصومت ودشمنی نسق بفتحتین روش وطریق نصب بفتح نون وسکون صاد مهمله
برپا کردن نقوذها اسم یعنی بنیاد میخواهم انحلا نکیل یعنی شکنجه نوردیدن بالفتح طی کردن
نواحی بالفتح جمع ناحیه یعنی طرف وکناره نهاد بکسر یعنی بنیاد نهی بازداشتن ومنع کردن ونیز
یعنی وجود نیک محضر آنکه هر کسی در غیب به نیکی یاد کند نیم روز بالکسر نصف نهار ونیز نام
ولایت که رستم جاگیر داشت باب الواو وقار آهستگی وبردباری ولیعهد آنکه آبادشاه در
زندگی خود ترا ربشاهی دهد باب الهاء همگنان بالفتح با کاف پارسی همگان هایل ترساننده
هرمز بالضم نام شهریست بکناره دریا ونام پسر نوشیروان که پدر خسرو بود هشته بالکسر
زوا افتاده هم بالفتح غم واندوه هویدا بالضم ظاهر واشکارا هیکل بالفتح شکوه و[illegible]
ضخیم وبنای بلند خانه ترسایان وخانه گوسپند باب دویم در اغلاقات درویشان
الآیات أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ أتامرون همزه برای استفهام
وتامرون بتاء فوقانیه وسکون همزه وضم میم صیغه جمع مخاطب است از امر بمعنی فرمودن

بِرّ بکسر باء موحده وتشدید راء مهمله نیکی ونیکوکاری تَنْسَوْنَ بفتح تاء فوقانیه
وسکون نون وفتح سین مهمله وسکون واو وفتح نون همان صیغه است أَنْفُس
بفتح همزه وسکون نون وضم فاء جمع نفس است بسکون فاء یعنی ذات معنی
اینست که آیا میفرمایید شما مردم را وفراموش میکنید ذات خود را إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا
عُسْر بضمتین وسکون ثانی دشواری یُسْر بضمتین وسکون ثانی ضد آن یعنی ضد عسر
معنی اینست پس بدرستیکه با دشواری آسانیست وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي
مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا تشرک بضم تاء فوقانیه وسکون شین معجمه وکسر راء مهمله
از اشراک است بالکسر یعنی شریک وانباز ساختن کسی را با خدا واینجا کفر است نعوذ بالله
منه لا تطع بضم تاء فوقانیه وکسر طاء مهملتین نهی حاضر است از اطاعت یعنی فرمانبرداری
کردن معنی اینست اگر کوشش کنند وبرین پدر خواهند بیارند ترا مادر وپدر تو
که شریک بکنی تو با من چیزی را که مر ترا علم آن نیست ونمیدانی پس فرمان بردار ایشان
مکن ودر این باب سخن ایشان قبول مکن نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ حبل بفتح حاء مهمله
وسکون باء موحده رسن وریسمان ورید بفتح واو وکسر راء مهمله رگ گردن یعنی ما نزدیک
تریم بسوی بنده خود از شهرگ او الا احادیث والاقوال المشایخ وامثال آن
لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ نبی مرسل بفتح سین پیغمبری

که صاحب کتاب

که صاحب کتاب باشد مانند پیغمبر ما وموسی صلوات الله علیه ونبیاء علیه معنی اینست
مرا است با خدای تعالی وگاه وقتی که نمی گنجد در آن وقت فرشته صاحب قربه
ونه نبی یعنی صاحب کتاب زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا زر بضم زاء معجمه وسکون راء مهمله امر است
از زیارت غبا بکسر غین معجمه وتشدید باء موحده یک روز آمدن در روز دیگر ناآمدن
تزدد بفتح تاء فوقانیه وسکون زاء معجمه وفتح دال اول وجزم دال ثانی جواب امر است از
دیاد یعنی زیاده شدن معنی اینست زیارت در یاب یکروز درمیان کرده تا زیادت شوی
از روی محبت محبوب ترگردی السلامة فی الوحدة والآفات بین الاثنین سلامت
بیگزندی آفات بالمد جمع آفت است بمعنی گزند یعنی بیگزندی تنهائیست وگزند بلا در دو
مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار مشاهده بفتح ها معاینه دیدن ابرار بالفتح جمع بر است
یعنی نیکوکاری الاستتار بکسر پوشیده گی واحتجاب یعنی دیدن نیکوکاران وخداپرستانی درمیان
نمودن وپوشیدن است گاهی چنین است گاهی چنان کَمْ مُؤْمِنٍ فِي قَبَاءٍ وَكَمْ كَافِرٍ فِي عَبَاءٍ
قبا جامه که از پیش چاک داشته باشد عبا بالفتح گلیم یعنی بسیار مؤمن است در قبا که لباس اهل دنیا
است وبسا کافر است در گلیم که کسوت فقرا است الوقف لا یملک وقف بفتح وسکون
کاف آنچه مباح کنند استعمال آن بر محتاج لا یملک بضم یاء تحتانیه وسکون میم وفتح
لام وضم کاف ولنفی است یعنی آنچه مال وقف از آن کس نشود ومملوک کسی نگردد

اصنع لنا ما انت له اهل ولا تفعل بنا ما نحن له اهل اصنع بکسر همزه وسکون صاد
مهمله وفتح نون وسکون عین مهمله امرست از صنعت یعنی کار ویشه کر واهل سزا
یعنی بکن بما آنچه تو کس شایسته کردن آنی ومکن بما آنچه ما سزاوار ولایق ایم
ان تم تکن تراکب الموارشي اسعی لکم حامل الغواشي بفتح میم جمع ماشیست
یعنی مستور غواشی جمع غاشیه یعنی زین پوشش یعنی اینست اگر نیستم من سوار ستوران
در کمان کوشش میکنم ومیردم برای شما درحال که بردارندۀ زین پوشهایم شعر
کفیت اذا یاس تعد تمادحه علی یتی هذا وتم یدرها فی نظی کفیت بفتحتین وسکون
یای تحتانیه در محل که بتا فوقانیه باشد وضم عین وتشدید وضم دال مهملتین از عدد یعنی
شمردن وحساب کرفتن محاسن بالفتح جمع حسن ست برخلاف قیاس علانیه
بتخفیف یا را آشکارا دیدالم نذر بالفتح یاء تحتانیه واحمال تاء فوقانیه است وسکون
کسر راء مهملتین مضارع مفعول ست از دریت یعنی دریافتن یعنی اینست بسند کی تو این هنگام الی
کسی که شمار میکند نیکیها مرا آشکارا من اینست ونمیداند چیزی را که در باطن وضمیر
منست شعر اشاهد من اهوی بغیر وسیلة فیلحقنی شان اضل طریقا اشاهد بضم
همزه وشین معجم وکسر ها وضم دال مهمله صیغه متکلمست از شاهد یعنی معاینه ودلان
اهوی بفتح همزه وسکون ها وفتح دال همان صیغه است از اهوی یعنی خواستن ودوست داشتن

یلحق

یلحق بفتح یاء تحتانیه وسکون لام وفتح حاء مهمله وضم قاف از لحوق است یعنی بهم رسیدن
ودیگر اضل بفتح همزه وکسر ضاد معجمه وتشدید لام صیغه متکلم است از ضلالت یعنی گمراهی
چون لفظ طریق با اضل همزه است باید که اول را تحریر کنند از معنی راه ثانی را تربا ید حل
کنند یعنی اینست می بینم کسی را که دوست میدارم بی وسیله پس لاحق میشود مرا حالی که
گم می کنم من راه کاتبی گوید بیت نشستم بر سر ره تا طلبان ترکش گیرم دیده خواهد شد
از دستم عنانی چون آن سوار آید شعر یوجج وثار شم یطفی بریشه کذالک ترانی محرقا
وغریقا یوجج بضم یاء تحتانیه وفتح واو وکسر جیم مشدد وضم هاء مهمله از انجاج ست بالکسر
یعنی روشن وواضح کردن یطفی بضم یاء تحتانیه وسکون طاء مهمله وکسر فاء از اطفاست
بالکسر یعنی فرو نشاندن آتش وکشتن آن رشش بفتح راء مهمله وتشدید شین معجم چکیدن
آب وجز آن یعنی اینست روشن میکند آن محبوب آتش را پس فرو می نشاند
را با آب وصال خویش برای آن می بینی تو مرا سوخته وغرق شده یهاج الی صوت
الاغانی یطیبها دانت یغنی ان سکتت تطیب یهاج بضم یاء تحتانیه وجیم معجمه از
هیج وهیجانست یعنی برانگیخته شدن اغانی بالفتح جمع افنیه است بضم همزه وسکون غین معجمه وکسر
نون وفتح وتشدید نون سرود سکتت بفتحتین سین مهمله وکاف وتاء فوقانیه بکسر
مفتوح شده جهت ادغام تاء اول در تاء ثانی تطیب بضم تاء فوقانیه وکسر طاء

مهمله وسکون یاء تحتانیه وضم باء موحده از اطلاب یعنی خوش کردن یعنی
برانگیخته میشود کسی بسوی آواز سرودها برای خوشی وخوبی سرودهای تو وچو سرود
کوی همیشه که اگر خاموش شوی خوش کنی شعر انی المستر من عین جیرانی
واللّه یعلم اسراری واعلانی مستر بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تاء
فوقانیه وکسر راء ثانیه پوشیده وپرده کیر جیران بالکسر جمع جار چنانچه نیران
جمع نار وجار همسایه را گویند یعنی اینست بدرستی که من مستور وپوشیده ام
از چشمهای همسایگان وحق تعالی میداند نهانی وآشکارای مرا شعر عند هبوب
الناشرات علی الحمی تمیل غصون البان الا الحجر الصلد هبوب بضم باء
وباء موحده در وزیدن باد ناشرات جمع ناشره است یعنی باد پراکنده کننده حمی
مرغزار غصون بضم غین معجمه وصاد مهمله جمع غصن است بالضم شاخ درخت
بان نام درختیست وصاحب شرفنامه ابراهیمی میرزا ارقام نکویان تا قبل است
که درخت سنجد را گویند حجر بفتحتین سنگ صلد بفتح صاد مهمله وسکون
لام ودال مهمله سخت یعنی نزدیک وزیدن باد پراکنده کن مرغزار میل
میکنند وخمیده میشوند شاخهای درخت بان ازو قنا ربنا عذاب النار
قنا امرست از وقانیه یعنی نگهبانی کردن ونا ضمیرست یعنی نگهدار ما را ای

پروردگارا

پروردگارا از عذاب آتش شعر افانین علیها جلنار علقت بالشجر الاخضر نار
افانین بفتح همزه وکسر نون جمع افنین بفتح همزه وسکون فاء وضم نون جمع فنن
بفتحتین یعنی شاخ جلنار معرب گلنارست علقت بضم عین مهمله وکسر وتشدید لام
وفتح قاف وسکون تاء از تعلیق ست یعنی آویزان کردن یعنی اینست شاخها
برای شاخها گل نار ریانی مشابه بود گویا آویخته شده است بدرخت سبز آتش شعر
بلک الناس حوله عطشا وهو ساقی یری ولا یسقی هلک بفتحات از هلاکست
یعنی نیست ومعدوم شدن حول بفتح حاء مهمله وسکون واو پیرامون وگرداگرد
عطش بفتحتین تشنگی ساقی اسم فاعلست از سقایه یعنی آب دادن ویا را از برای
اجتماع دو ساکن حذف کرده اند مانند حاف وقاش حاف در اصل حافی
ضمیر را ثقیل بود انداختند بعده التقاء ساکنین شد میان وتنوین یا را حذف کردند
حاذف شد یری بضم یاء تحتانیه وکسر راء مهمله از ارئت است بکسر همزه یعنی نمودن
یسقی بفتح یاء تحتانیه وسکون سین مهمله وکسر قاف از همان سقی است یعنی
الیتیلاک ونیست شده مردم گرد وپیرامون او از تشنگی واو ساقیست که نماید
وغیر نوشانند بیت هر شربت شیرین زلالش خسته دلان را نزدیک لب آرند وچشیدن نگذارند
شعر اذا رایت اثیما کن ستر او حلیما یتفتح امری لا یسمر اکریما رایت

بفتح رای مهمله و همزه مفتوحه و سکون یای تحتانیه و فتح ها از رویه است یعنی دیدن
اثیم بفتح همزه و کسر ثای مثلثه و سکون یای تحتانیه گناهکار کن بضم کاف و سکون
نون از کون و کینونیه است یعنی بودن و شدن بقیه بضم یای تحتانیه و فتح قاف
و تشدید یای مکسوره و ضم حای مهمله از تقبیح است یعنی بد پنداشتن و نسبت بدی
کردن لم بکسر لام و فتح میم در اصل لما بود یعنی برای چه و چرا لا یمر بفتح یای تحتانیه و ضم
میم و تشدید رای مهمله از مرور یعنی گذشتن یعنی وقتی که تو دیدی بزه کاری را خود پوشیده
در بردباری گشتی که بدی پندار گناه و فعل مرا چرا نمیگذارد کریمی و نیکوکاری و جوانمردی
در نسخ بجای لم لا یمر لیقیل واقع است و لیقیل بفتح لام و تشدید یای مکسوره یعنی نرم
الابیات لفارسیه ظاهر حال عارفان دلق است اینقدر بس که روی در خلق
دلق بفتح دال مهمله و سکون لام و قاف ژنده که فقیران بپوشند که یعنی چنانچه مصراع
در بوستان گفته بیت که صاحب دلان کوی دولت برند که دانا و شمشیر زن پرورند
یعنی اینست که لباس ظاهر حق پرستان و خدا شناسان که درویشان مجرد و فقیران ظاهر
وارسته ژنده است و اینقدر از کفایت کنند و بسند بود و غیر از اکه روی او در خلق بود تا
تو را با این لباس بیارایند و مقصود خود از خلق برباید چون از در بائی یعنی تو در
دشمنان را پوست برکنی دوستان را پوستین یعنی هر گاه در جنگ در یابی رضا بجز مغز

سه دوزبون دشمنان شود پوست آنهان برکن و چیره باش و از دوستان هرچه یابی به هر طریق
بگیر و کار خود دستان بکن بیت حاجت بکلاه ترکی داشتن نیست درویش صفت
باش کلاه تتری دار تتر و تتار و تاتار نام شهریست که کلاه آنجا مشهور است بخوبی
و بیش قیمتی میفرماید احتیاج بکلاه و جامه ترکی که لباس ظاهر است مر فقیر را نیست بلکه بصفت
درویشان موصوف شو و کلاه تاتاری دار و میر جمال الدین انجو در فرهنگ جهانگیری بجای
ترکی بترکی گفته بفتح بای موحده و رای مهمله و کاف تازی یعنی پشمینه که درویشان از آن
کلاه و جامه سازند بیت شب چو عقد نماز بر بندم چه خورد بامداد فرزندم
یعنی در فکر خرج عیال و نفقه اطفال چنانی پراکنده خاطرم که اگر شب نگاه عقد نماز می
بندم در خاطرم میگذرد که اما چه میسر خواهد شد برای قوت فرزندان این مقدمه طرم
از فحوای کلام معلوم میشود هم چنین بسیار آمده است قوله تعالی فارسلون که مقوله کیست
که ... یوسف علیه السلام در قید آمده بود بعد از آن چون پادشاه خواب دید و حیران
از تعبیر آن و تاویل آن عاجز آمدند او را یاد آمد انکه در بند زندانخانه یکیست
که تعبیر خواب بهتر از وی کسی نمیداند گفت فارسلون یعنی بفرستید مرا پس ارسال
یوسف علیه السلام ایها الصدیق گفت درینجا از فحوای کلام معلوم میشود که چند لفظ محذوف است

اول فارسلون پس فرستادند او را فذهب پس رفت فجاء پس رسید فقال یوسف
علیه السلام ایها الصدیق بیت بمزاح نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد ازو بردار
مزاح بالضم و کسر لاغ کردن و خوشی طبعی هزل بیهوده و مطایبه جد بفتح بیکار
و جنگ یعنی مطایبه و خوشی منشی نگفتم این سخن را ان گفتم هزل پسند مکن جنگ
باندیشه و پیکار شمار و در بعضی نسخ بجای جدل جد بکسر جیم واقع است ... هزل قطعه
گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان همچنان از نهیب برد عجوز
شیر ناخورده طفل دایه هنوز نهیب بالکسر ترس برد عجوز بفتح عین مهمله هفت
روز سرمای سخت است که آنرا ایام عجوز گویند سه روز از آخر ماه شباط و چهار روز
از اول مه ماه آذر کذا فی المهذب و در صراح است سرما پس از مهر بردان پنج روز
نزدیک عرب و بعضی گویند هفت روز سرمای سخت است طفل سوی دایه باد
فی ملابسته است که از شکم باشد و این بیت در تولیف بوستان سرای است که عابد را
دران اقامت داده بودند میگوید گل سرخش که عبارت از گل گلاب است مانند
رخساره نیکان درخشان و تابان سنبل آن مثل زلف محبوبان مرغول دار و پیچان به رویان
و مشابه رز برد عجوز مصون و مامون بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده باشد چه طفل

دادن

در وقت ولادت که هنوز وقت کسی نرسیده و شیر نخورده باشد خیلی نرم و نازک
اندام می باشد پس بفهم اما آنچه مردم در تقریر این بیت میگویند پسند نمی افتد
قطعه از پیه پاره که عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نه بندد وجود پارسایان شکیبی مه پاره کنایه
از معشوق است یعنی ازین مه پاره که عابد فریب است فرشتگان صورت و مثال هستند
و طاوس یک زیب است یعنی فرشتگان پیش او نقش دیوار اند یعنی هیچ زیب
و زینت ندارند هکذا اسمع اما آنچه پسند خاطر بنده می افتد و خطور در ضمیر فطور
میگذرد این است که زین معنی چنین است چنانچه سلمان فرماید بیت
کسی در خیبر بزورگری بازوی حیدر کند و بس ازین قلعهای اسلامیه حق در گشاد یعنی
چنین محبوبه عابد فریبی فرشته و طاوس زیبی که پس از دیدن او پارسایان را
صبر ممکن نبود پس بفهم و یاد دار اللغات آشوب بالمد با واو پارسی شور
و غوغا که بتازیش شغب خوانند بغین معجمه ابریق بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر
رای مهمله و سکون یا و قاف آوند آب که هندش چهاگل گویند احتراز
پرهیز کردن و خویشتن نگاه داشتن استظهار بالکسر یاری خواستن
و قوی پشت شدن استغفار بالکسر آمرزش خواستن اعراض بالفتح

منسوب بسوی اعراب یعنی تازیان بیابانی باشش وساکنان بادیه اسد
بالکسر پس روی و متابعت کردن ایثار بکسر همزه وسکون یا تحتانیه و ثا مثلثه
برگزیدن یعنی اختیار کردن دیگری بر خود که آنچه برای خود خواهد بدیگری بدهد
اندوزند یعنی جمع کنند و حاصل نمایند باب الباء بازرگان بیا موحده و ضم
را مهمله و را مهمله موقوف و کاف فارسی طایفه سوداگران و تاجران بازیچه
چنانچه بدان بازی کنند کودکان بدسگال بکسر سین مهمله و کاف فارسی یعنی بدخواه
چه سگالیدن اندیشه بود بدیع نو و نادر و کامل و یگانه بذله بفتح باء موحده و سکون
ذال معجمه سخن خوش و لطیفه خواجه حافظ فرماید بیت خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گوی
موسم عیش است دور ساغر و عهد شباب بربط سرای بکسر سین مهمله یعنی رباب زن
و رباب نوازنده برکه بکسر باء موحده و سکون مهمله و فتح کاف تازی حوض خورد
بطالت بفتح باء موحده معطل و بیکار شدن و بکسر لیر شدن بعلبک نام مردی و شهری
بعید بروزن سعید و در بهایم چارپایگان بهرام گور بضم کاف فارسی نام پادشاه ایران
زمین که بشکار گور خران بسیار رغبت داشت الحق در کتب تاریخ معلوم شد و جه تسمیه اش آنست
که روزی در شکارگاه دید که شیری گوری را زیر کرده نشسته بهرام تیری زد که هم از گرده
هم از گور و از زمین در آمد از آن روز پس بهرام گورش میگفتند بهل بکسر یعنی بگذار و در

بطالت

صراح

صراح است بهل اندک و آسانی و نفرین و گذاشتن بمراد برده بفتح باء پارسی
پوشش و آهنگ سرود پرستار بفتح باء پارسی و سین مهمله و را مهمله موقوف کنیزک و پرستنده
پوستین بواو پارسی و سین مهمله موقوف جامه که استر آن از سنجاب و قاقم بود و نیز
عیب را گویند باب التاء تجارة بالکسر سود و سوداگردن تحریر نوشتن و آزاد کردن
تعرض بروزن تفکر غصه کردن و خشم آوردن تعزیت ماتم داشتن و مصیبت کردن
تعنت بفتح تاء فوقانیه و عین مهمله مفتوحه و تشدید نون مضمومه بزه دف و جستن و عیب
و زلت گرفتن تفویض بروزن تعظیم کاری بکسی سپردن تقرب بروزن تعنت نزدیکی
تناول بضم واو نواله خوردن تهنیت گوارا و مبارک بادی باب الجیم جهول بالفتح
نادان جیش بفتح باء یاء فارسی و شین معجمه لشکر باب الحاء حرامی بفتح حاء مهمله
دزد و راه زن حرم بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و حرم خانه حفصه بفتح حاء مهمله و سکون فاء
و فتح صاد مهمله زوجه آن حضرت علیه السلام دختر عمر خطاب رضی الله عنه حنجره
بالفتح گلو باب الخاء خراسان بضم نام اقلیم و نیز نام پرده و لحنی خروش
باد او پارسی زیاد و بانگ و گریه خفت بکسر خاء معجمه و فتح و تشدید فا سبکی خواجه تاشی
غلامان و چاکران یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش باشند خوشیده بضم
خاء معجمه و واو فارسی و شین معجمه خشک شده صراح در بوستان گفته بیت

بخورشید سر چشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم خوزیا بضم منسوب بخوز که
ولایتی است در سپاهان و شکر آنجا بسیار خوب میشود آنرا خوزستان نیز گویند تحفة العراقین
هندوستان را نشه قرب داده خوزستان را روز نو نهاده باب الدال دردوزد
اول بواو فارسیه و ثانی بیاء فارسی گدائی کردن دغل بفتحتین تباهی و درخت دود زقم
است عیب و فا در فارسیان یعنی سم ناسره و خاشاک که بمطبخ و حمام سوزند و نیز
آورده اند مخزن اسرار بیت لاجرم اینجا دغل مطبخی روز قیامت علف دوزخی
دلتنگ اندوگین و خجل دشتی دیبای یعنی دیبا دشتی و آن نفیس و اعلا میشود
و در بعضی نسخ دبقی دیبا واقع است دبیقی بفتح دال مهمله و کسر باء موحده و سکون
یاء تحتانیه و قاف نوعی از دیباست باب الراء راسخ به رای مهمله و کسر سین مهمله
و خاء معجمه استوار و مضبوط رایت نیزه رباط بالفتح سرای بخشایش کننده و دهبان
روان بالضم و الفتح جان بالفتح لوامه روح باب الزاء زخمه بالفتح سیمکی که بدان رباب
و مثل آن بنوازند و آنرا بتازی مضراب گویند زمام بالکسر مهار زمزمه سرود زهاد
بضم زاء معجمه و تشدید ناج زاهد است زیبق بکسر زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه سیماب معرب
است زینب دختر جحش یکی از ازواج مطهرات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
باب السین ستور بالضم چارپایه و در تانگو یانست اسپ ستوه بروزن

تنگ و ملول

تنگ و ملول سیری آخر و تمام سراندیب بیاء پارسی نام موضعی که آدم علیه السلام را
بعد از بهشت برآوردند در آنجا انداختند سلیم درست و راست و نیز بیعقل و مارگزیده
سماع شنیدن سرود و جز آن سیاحت بالکسر رفتن در زمین و سیر زمین کردن
باب الشین شید بیاء فارسی مکر ضی خراط بالفتح یرو کوز ضریر بروزن حریر نابینا
باب الطاء طارم بفتح راء مهمله خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه و گنبد و سراپرده
و بام طفلیت بضم نوزادگی و بچگی ظلوم بالفتح ستمکار باب العین عراق نام پرده
و سرود و نیز ایران زمین را گویند عزب بفتحتین عین مهمله و زاء معجمه مردی و زن
بی مرد عشاق بضم عین مهمله و تشدید شین معجمه جمع عاشق و نیز نام پرده و سرود علف
بفتحتین خورش ستور و جز آن علم بفتحتین درفش و کوه و ورد گاه جام و نامی
که مرد بوی معروف باشد و آرایش فاجره زن نابکار و گناه کار فرات بالضم آب
خوش و جوی کوفه فروحل یعنی بگذار فواکه جمع فاکهه است یعنی میوه فیلسوف حکیم و دانا
در شرح بوستان بتفصیل نوشته ام باب القاف قراضه بضم قاف ریزه ریزه
قربی بضم قاف و سکون راء مهمله و فتح باء موحده مصدر است بمعنی قریب و خویشی
قزاکند بالفتح بکاف فارسیه نوعی از اسلحه که بهنگام جنگ در پوشند نمدها در یکدیگر
میکنند و ابریشم خام که ابرانسر میگویند و روی آگندد و آن قزآکند گی فند و گذا کند

ورد گاه

وکذا کنند نیز کویند قطع رحم بریدن خویشی زیرا که قطع یعنی بریدنست و رحم بفتح
اول وکسر ثانی خویشی و زهدان را کویند قلاع بالکسر جمع قلعه است و بالفتح باب الکاف
کبار بالکسر جمع کبیرست یعنی بزرک کدخدا صاحب خانه که خانه را کویند و خدا
صاحب را نام اند کدورت بالضم تیرکی و ملال طبع کره الکلوت بدار و از کسوت
بالکسر لباس کلاسه بضم نام موضعی کلبه بالضم خانه تنک باب اللام لبنان
بضم لام و سکون باء موحده و نون نام کوهی است باب المیم مجالست بضم میم و فتح
لام با یکدیکر همنشینی کردن محفل بفتح میم و سکون حاء مهمله و کسر فاء جای کرد آمدن مخاث
بضم غثیان از خناث یعنی شکسته و دو تا شدن مرافقت همسفر کردن مرقع از رقیع
بمعنی در پی نهادن جامه و پیوند بر زدن مرزخه بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح واو و حاء
مهمله باد بیزن که هندش پنکه کویند مستسقی بالضم و سکون متجانس این انکه او را مرض
استسقا بود که آن را اهل هند جلیندر کویند و علامتش آنست که صاحب این مرض هر چند آب
خورد سیری نیابد و شکم او مانند مشک دمیده کردد مستفید بالضم فایده کیرنده و نفع
ستاننده مستقبح بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانیه و سکون قاف
و فتح باء موحده و حاء مهمله زشت و بد مستوجب از استجابت یعنی سزاوار شدن
مطایبه بضم میم و فتح یاء و همزه خوشی طبعی و ظرافت با یکدیکر کردن معزول بالفتح

کناره کرفته

کناره کرفته و کوشه کرفته معصیت کناه و بزه معاص جامعه مقول بضم میم و فتح حای
مهمله و تشدید واو مفتوح از تحویل بمعنی اعتماد مغیلان بالضم نام درختیست خاردار
که آن را ام غیلان نیز کویند مغنی بضم میم و فتح غین معجمه و کسر نون مشدد سرود کوینده
و مطرب ملول بفتح میم و ضم لام تنک ملاهی بالفتح از لهوست یعنی بازی کردن
مناقض بضم میم و کسر قاف و ضاد معجمه شکننده مناهی بر وزن ملاهی جمع منهی است
یعنی منع کرده و باز داشته شده منتظم بضم میم و سکون نون و فتح تاء فوقانیه و کسر ظاء
معجمه پیوسته کننده و فتح ظاء پیوسته جواهر و در رشته کشیده شده از انکه نظم
در در رشته کشیدن منجلاب بالفتح کوی و غاری که در پس حمام و مطبخ بکنند تا از بهر
چرکین در انجا جمع شود مورث بفتح و ... مورچانه بضم میم فارسی مورچه و مور و موریانه
زنکاری را کویند که در جسم آهن در رود موعظت بفتح میم و سکون واو و کسر عین مهمله
و فتح ظاء معجمه عظه و نصیحت کردن مولع بضم میم و سکون واو و کسر لام و عین مهمله فریفته
همه بالکسر سردار مهجور بالفتح دور شده و جدا مانده باب النون نا تراشیده
بی ادب و بی ساز و بی صواب نخله بفتح نون و سکون خاء معجمه و فتح لام
نام موضعی است میان مکه و طایف کنزاقی الهراج بدانکه دو نخله است یکی
نخله محمود که از صراح نقل کردم دیکر نخله یعنی هلال که در ماه چهارست نطیف

بفتح نون و کسر ظاء معجمه پاک و پاکیزه و دام قرض و رنک و شبیه دهل بفتح نون
کل تنک بیت بفتح تاء و کسر نون و تشدید کور او خوش یمن بضم برکت و بالفتحتین
نام شهریست باب سیوم در فضیلت وفهمت الایات آنهی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا
کلوا بفتحتین امرست از اکل بفتح و سکون ثانی یعنی خوردن واشربوا بسکون همزه و سکون
شین معجمه و سکون راء مهمله و ضم باء موحده امرست از شرب بالضم یعنی آب آشامیدن
و چون واو عطف بر کلمه اشربوا آمده همزه حذف شده و واو عطف بشین پیوست لاتسرفوا
بالضم تاء فوقانیه و سکون سین و کسر راء مهمله و ضم فاء نهیست از اسراف بالکسر یعنی
بی اندازه خرج کردن معنی اینست بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید و اندازه نکاه
دارید الخبیثات للخبیثین خبیث بفتح خاء معجمه و کسر باء موحده و سکون یاء تحتانیه
و ثاء مثلثه پلید یعنی چیزهای که پلید و ناپاک است مر پلیدان و ناپاکان راست
ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض بسط بفتحتین بسکون ثانی یعنی فراخ
و وسیع کردن لبغوا بفتحتین از بغی بسکون غین معجمه یعنی بی فرمانی کردن یعنی اکر فراخ
کند خدای تعالی روزی بندکان خود را هر آینه بی فرمانی کنند آنها در زمین حتی
اذا ادرکه الغرق حتی برای انتها غایت آید یعنی تا اذا ظرف است بمعنی وقت
ادرک بفتح همزه و سکون دال و فتح راء مهملتین و کاف مفتوح از ادراک است یعنی

دریافتن

دریافتن و این آیت در شان غرقان شدن فرعونست علیه اللعنة مصدر آیت را
مذکور کردن و در بیان قصه شدن باعث تطویل کلام میشود بنا بر آن ترجمه
تحت اللفظ کرده میشود معنی تا وقتی که دریافت فرعون را غرق یعنی فرعون در آب
فرو رفت و آب از کذشت فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین رکبوا
بفتح راء مهمله و کسر کاف و ضم باء موحده از رکوبست یعنی سوار شدن فلک
بضم فاء و سکون لام کشتی را کویند دعوا ابدال و عین مهمله و مفتوحتین
مخلصین بضم میم و سکون خاء معجمه و کسر لام و صاد مهمله جمع مخلص است یعنی نافرینده
و بی ریا معنی اینست که هرکاه سوار شوند بر کشتی خوانند خدای را در حالی که اخلاص
میدارند اشارت اینست که مردم در حالت شدت و مشقت مناجات میکنند
و دست دعا بر می آرند و هنکام راحت و مسرت فراموش میکنند
الاقوال موت الفقراء راحة و موت الاغنیاء حسرة فقرا بضم فاء و فتح
قاف جمع فقیرست یعنی بی مایه و بی دولت اغنیا بفتح همزه و سکون غین معجمه جمع
غنی است یعنی مالدار و دولتمند معنی اینست مرک فقراء آسودکی و بهتر است
و مرک دنیا داران دریغ و پریشانی لا اله الا الله بورقه لا کلمه نفی است و اله
قسمیست بورقه بفتح باء موحده و سکون دال و فتح راء مهملتین و فتح قاف

راه بر کال سیاهانی چیفر باید بیت اکر نه بدرقهٔ لطف کرد کار بود چکونه قافله
همی او فتد ترجمه واقع ست الاشعار عربیه قالوا عجین الکاس لیس بظاهر
فلما انشده به شقوق النبر عجین بروزن زمین خمیر کاس بسکون همزه جام
با شراب و خوک نشد بضم شین معجمه و دال مهمله مشدده دو صیغه جمع متکلم ست از شد
یعنی استوار کردن شقوق بضمتین شین معجمه و قاف جمع شق بفتح شین معجمه و تشدید قاف
یعنی کفید کی مبرز بفتح میم و با موحده و فتح را مهمله و زا معجمه جا ست جا یعنی
اینست کفتند مردم خمیر کاس پاک ست کفتیم ما بند میکنیم و استوار میسازیم بان
خبر شکافها آن خانه و در بعضی نسخ بجای کاس کلبه واقع ست قد شابه یا
احمار عجلا جسد له خوار شابه بشین معجمه و فتح با موحده از مشابهت یعنی
مانند بودن احمار به رای مهمله مفتوحه خلق عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم معجمه کوساله
خوار بضم خا معجمه و فتح دال بانک کاو مصرع ثانی اینه کریمه ست بطریق اقتباس آورده
معنی بیت که بتحقیق مشابهت دارد با خلق خرها در جنبش و حرکت و خوردن و آشامیدن
با آدمیان همرنک ست با ن مشابهتی که کوساله ازین سامری در حق جسد و بانک
مشابهت داشت با کوساله حقیقی و چون قصه مشهور ست احتیاجی بنقل ندارد
شعر او قعت نفسک یا مغرور فی الخطر حتی اهلکت نفسک اتمل لم ینظر

بکنار

بفتحتین

اوقعت

اوقعت بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و سکون عین مهمله و فتح تا فوقانیه
از ایقاعت یعنی انداختن و افکندن لم یطر بفتح یاء تحتانیه و کسر طا و سکون را
مهمله از طیرانست یعنی پریدن بعز زود افکندی تو خود را ای مغرور در هلاکت
تا آنکه هلاک کشتی و نیست شدی پس کاشکی هر چه پر زمی آرد و در بعض نسخ او
نفسک یا ذا اخافتک واقع ست اخافتک بفتح همزه و خا و ضاد معجمه یعنی از خافتک
بمعنی دور آوردن یعنی بهر چیز در آوردن ترا شعر بئس المطاعم حین الذل یکسبها
القدر منتصب و القدر مخفوض بئس بکسر با موحده و سکون همزه و فتح سین مهمله
بمعنی بدست مطاعم بفتح میم و کسر عین مهمله جمع مطعم یعنی خوش ذل بضم ذال معجمه و
تشدید لام خواری یکسبها بفتح یاء تحتانیه و سکون کاف و کسر سین مهمله و ضم با موحده
از کسب ست یعنی کرد آوردن قدر بکسر قاف و سکون و فتح آن مقدار و مرتبه منتصب
بضم میم و سکون نون و کسر تا ف و فتح تا فوقانیه و با موحده برپا شوده مخفوض
بالفتح فرو افکنده معنی اینست بد ست طعمها که وقت خواری کسب آن کند آدمی
از ان کسب و بکسر برپا شونده ست مرتبه و مقدار فرو افکنده شعر یا لیت
قبل منیتی یوما افوز بمنیتی بحجر یلاطم رکبتی و اظل املا قربتی منیتی
بفتح میم و کسر نون و فتح یا تحتانیه مشدده و تا مدوره مرک و بضم میم و سکون نون

منقلب

منقلب

تحقیق و نا امید افوز بفتح همزه و ضم زا معجمه صیغه متکلم ست از فوز یعنی رسیدن
یلاطم بضم یاء تحتانیه و کسر طا مهمله و ضم میم از ملاطم ست یعنی یکدیکر طمانچه زدن
رکبه بضم را مهمله زانو اظل بفتح همزه و کسر ظا معجمه و ضم لام مشدده صیغه متکلم ست
از ظلول یعنی روزانه کار کردن و احتمال دارد که اظل یعنی اکنون یا آخر باشم املا بفتح همزه
و سکون میم و فتح لام و ضم همزه همان صیغه ست از املا بمعنی پر کردن قربه بکسر قاف و سکون را
مهمله و فتح با موحده و تا مدوره مشک معنی اینست ای کاشکی پیش از مرک خود
روزی بمرسم بمراد خود یعنی به بحر جنی بحری که طپانچه زند زانوی مرا و روزانه بکشم یا باشم
بطریق آنکه پر کنم مشک خود را شعر اشیعی اذا احسن الاغانی من الذی
حسن المثانی بیت کوشش و شنیدن حسن به تحتین نکوی اغانی بفتح همزه و غین
معجمه جمع اغنیا ست بضم همزه و سکون غین معجمه و کسر نون و فتح یاء تحتانیه مشدده و تا مدوره
بمعنی سرود مثانی بفتح میم جمع مثنی ست بمعنی بشاید معنی اینست کوشش من بسوی کسی که سرود نکو
کیست آن که جثه نیکو داشته باشد شعر ما ذا تحدثنی و قدم امرء القیس بالخیب لوی
الخیب اینس لی تحدثنی بضم تاء فوقانیه و فتح حاء مهمله و دال مهمله مکسوره و تشدید
وضم تا مثلثه از تحدیث ست یعنی سخن کفتن مر بفتح میم و تشدید را مهمله مفتوحه از مرار ست
عیس بکسر عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله شتران سپید سرخ موی غرب سافر

بکسر همزه

انیس بروزن

انیس بروزن جلیس یار و آرام دهنده معنی اینست چه سخن کوئی مراد حال آنکه
بتحقیق کذشت شتران قافله و نیست مسافران را و راه فریاد الابیات الفارسیه
تتری کر کشه مخنث را تتری را دکر نباید کشت تتری بفتح متجانسین منسوب بشهر
تتر و آنرا استاری و تاتاری نیز کویند و بیشتر اهل شهر کافر بی دین بوده اند قران السعدین
بیت کافر تاتار برون از شمار مخنث بضم میم و فتح خا معجمه و تشدید نون و ثاء مثلثه نه مرد و نه زن
یعنی کافر تاتاری هم هنر را بکشد آن کافر بلا دیکر تو بجای مخنث نباید کشت بیت
پرنیان و ریح بر ناهل لاجوردی طلا ست بر دیوار پرنیا بفتح باء فارسی دیبا
منقش ریح بالفتح لاجورد سنکی ست که از اصل کرده در حلها و دیوارها بکار برند طلا
بالکسر مالیدن یعنی پرچا ابریشمی قیمتی بر فرو مایه و نااهل بمثابه لاجوردیست که بر
دیوار مالیده و طلا کرده باشند یعنی نمیتوان کفت که بآدمی مانند و مشابهت دارد
این حیوان مطلق بغیر از کریه و دستار و هیئت ظاهری نیک بیت این که می بینی
نه اینهمان مردم اند نیستند آدم خلاف آدم اند بیت بزرک زاده نادان
بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند اکر لفظ شهر را موقوف خوانند یعنی
ملک تقریر بیت چنین کرده میشود که بزرک زاده بی علم در شهر خویش باز ماند که در شهرها
دیکر وبی کانه بهیچ نستانند و در دیار رفتاز ست چه اهل دیار غریب حاضر باشند نیز بار

اما آنچه می شنیدم و بران اعتبار نمیکردم در فرهنگ جهانگیری بنظر آمد
که شهروا بفتح مفتوح گویند که بادشاهی در زمان قدیم زر ناسره را برواج
داد آنرا شهروا نام نهاد و در ملک خود رایج ساخت و در ملک غیر رایج نبود
اللغات باب الالف آستانه بالمد درگاه آگنده بکاف فارسی پرکرده
ابابت بالکسر در عربی بمعنی بیزاریست و در پارسی نان خورش چنانچه
گویند شورابا و سرکه ابا و شوربا گویند اجتناب پرهیز کردن اردشیر بالکسر
بسکون دال مهمله نام یکی از شاهان اژدرها بازاء فارسی مار بزرگ که آنرا
اژدرها نیز گویند و در فرهنگ جهانگیری مذکورست که مار بزرگ را اژدرها
گویند و برای عظیم جثه اش بصورت جمع آرند اسکندریه نام شهریست
که آباد کرده اسکندرست اقارب خویشان و ندمان الزام بالکسر لازم
گرفتن و در گردن کسی کردن کاری را انبار بالفتح توده غله و جز آن اهمال
بالکسر واگذاشتن ایمن بکسر همزه و سکون یاء تحتانیه و کسر میم امالة امن است بمعنی بی بیم
باب الباء بادپای اسپ تیز رو باره اسپ و دیوار قلعه و شهر و کره وزلف
بالش بکسر لام آنچه هنگام غلطیدن زیر سر نهند و آنرا بالشت نیز گویند بُرد یمانی
بُرد بالضم چادر یمانی منسوب بشهر یمن است بری ضد آری و بیزار بکتاش نام

بادشاه خوارزم

نام بادشاه خوارزم بواب بالفتح با موحده و تشدید واو جمع بواب است یعنی دربان بازدار
بباز و فارسی اسپیکه باداش بدله نیکی بایگاه یا کاف موقوف و کاف فارسی مرتبه
و جای بستن اسپان که انرا آخور و آخوز نیز گویند پرخاش جنگ و ستیز را گویند
پشیز درمیست کم ارز باب التاء تاشی بتاء فوقانیه و شین معجمه غلام و خداوندگار
تجاسر بفتح تاء فوقانیه و ضم سین مهمله دلیری کردن تره بفتحتین سبزی باشد که بخورند تعبیه
بفتح تاء فوقانیه و سکون عین مهمله و کسر باء موحده و فتح یاء و باهمزه و هاء جلدوره آراستن
لشکر و قرآن تهیج بروزن وکیل هیجان کردن و ترسانیدن ثمین بفتح ثاء مثلثه
گران بها و ثمن قیمت ج جسر بکسر جیم و سکون سین و راء مهمله پل جزیره کیش بایاء
تازی پارسی نام شهریست باب الحاء حلب بفتح حاء مهمله نام شهریست حجر بفتحتین
نام سنگ حرسه الله بتشدید راء مهمله یعنی نگهدارد او را خدای تعالی حزین بروزن امین
اندوهگین و نیز آواز نرم حمال بفتح حاء مهمله و تشدید میم بردارنده حنظل بالفتح درخت تلخ
که آنرا اهل فارس خربزه تلخ خوانند و اهل هند اندراین گویند باب الخاء خارکش
بخاء معجمه و راء مهمله موقوفه آنکه تمام روز خار جمع کند و فروخته قوت خود سازد خرد بفتح
بکسر اول و فتح ثانی عقل و فراست خرقه پاره و جامه پاره زده خرداب بفتح توده غله
که توانند یک خر برداشت و آنرا خربار هم گویند چنانچه شتربار گویند مقداری که شتر بردارد

خز بفتح خاء معجمه و تشدید زاء منقوطه و تخفیف پرچه ابریشمی خزف بفتحتین سفال خشونت
بضمتین درشتی خلال بضم و تشدید لام جمع خلیل یعنی دوست خم بسکون میم می باب الدال
داعیه بدال مهمله خواهش دجله بالکسر جوی در بغداد دیهیم جوهر بی نظیر کنایه دستگاه
قوت و دسترس و کثرت اموال و اسباب باب الراء رخام بضم راء مهمله
نوعی از سنگ است رمق بفتحتین باقی جان باب الزاء زادبوم بزای منقوطه و دال
مهمله مولد و منشا را گویند زایل بکسر نیست و نابود شونده ژیان بکسر زاء عجمی مکسوره
خشمناک و این لفظ بر جانوران چرنده و پرنده اطلاق می یابد زر جعفری زر
خالص منسوب بسوی جعفر کیمیائی زنبور مگس انگبین باب السین سُره
بفتحتین خالص و بی غش سلحشور بکسر سین مهمله و ضم شین معجمه و واو فارسی مستعد
و رخشنده و سلحدار و این سماعت از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی کذا فی
شرفنامه سمین بروزن زمین فربه و تناور سیلی باسین و لام مکسوره هر دو یاء
معروف آن باشد که انگشتان دست راست کنند و نرمه دست را تیغ وار بر گردن
گناهکاران بزنند و عوام طمانچه و چپات خیال کرده اند کذا فی جهانگیری شرب
بفتح شین معجمه آن قدر آب که یکبار خورند شرزه خشمگین و پر قوت و این اطلاق
لفظ بر شیر و پلنگ تیا فیل و نیامده شبره بفتحتین لدماک شدن شکینده دردناک

بکاف تازی

بکاف تازی و یا پارسی صبر کننده باب الصاد صبوح بفتح صاد مهمله و ضم باء
موحده صبحگاه شراب خوردن صد درم سنگ یعنی بوزن صد درم بدانکه صد که عدد است
یعنی مایة بسین مهمله نه بصاد مهمله چه صاد که در کلام فارسی نمی آید لیکن رعایت
مشهور کرده که در محل صاد آورده اند ض ضیافت بکسر ضاد معجمه مهمانداری کردن
ع عزیز بادشاه مصر و در آن زمان وزیر بادشاه مصر را عزیز گفتندی چنانچه گفتندی
شوهر زلیخا وزیر ملک ریان بود بعد از آن یوسف علیه السلام عزیز مصر شد
عصر بفتح عین مهمله و سکون صاد و ضم اول و ضم هر دو روزگار و وقت نماز
دیگر و فشاردن انگور علام بفتح عین مهمله و تشدید لام صیغه مبالغه است
یعنی بسیار داننده عمیم بروزن نسیم تمام و شامل ف فرسوده پایمال گشته
و دست زده و کهنه را گویند فرط بفتح فاء و سکون راء و طاء مهملتین در گذشتن
کاری فضیلت بروزن غنیمت افزونی ق قناعت بفتح قاف بسنده کردن
قاع زمین هموار قباله بالفتح پذیرفتاری کردن و نامه که در و پذیرفتاری کنند ثبت
که آنرا هم قباله باین علاقه گویند قدوم بالضم از سفر آمدن قصب بفتحتین
نی و جامه کتان و حریر مصری بخوبی مشهورست قطاع طریق بضم قاف و تشدید
طاء مهمله راه زنان ک کتابت نوشتن عموما و نیز آنچه بر دیوارها

محل ورباران وقبرها وجاها باشد کیانی منسوب بکیان که جمع است وکی بفتح
کاف تازی بمعنی بادشاه یادشاهانست که بتازی ملک الملوک کویند ودر زمان
سابق بنج بادشاه کی کفتندی کیومرث وکیکاوس وکیقباد وکیخسرو وکیلهراسب
کوکو بهردو کاف دو واو فارسی جریست که انرا اهل هند کندک کویند
کربه ابوهریره یعنی ان کربه که ابو هریره رضی الله عنه دوست داشتی وبرای همین کنیت
ایشان ابو هریره شد هریره بضم ها وفتح را مهمله بمعنی کربست بکسر ها وتشدید را
مفتوحه بمعنی کربه است باب لام لایعلم هیچ ملان وجاهل لئیم بروزن کریم ناکس
وسفله باب میم الیخولیاء وما خولیا یعنی خلل دماغ وسودا محابا بضم مروت
ودوستی مسامحت بضم جوانمردی کردن مخلص بفتح لام خلاص کردن مشتری
خریدار ونیز ستاره که بر اسمان ششم است وان را برجیس هم کویند قاضی فلک
واکبر سعد است مقوس بکسر واو مشدد برکشان کننده وبفتح آن برکشان شده مصاحف
بفتح میم وکسر حاء مهمله جمع مصحف مصلای شیراز نام موضع در شیراز که هوای خوش ومقام
دلکشی دارد حافظ فرماید بیت ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکنا باد وکلکشت مصلا را مطالبه بایکدیکر طلب کردن و
خواستی مجر آنچه بدان بکذرند مانند کشتی وجز آن مقعده بالفتح جا، بضم طعام

در تکلم ادمی

فضیلتی

در تکلم ادمی معلم جامه با علم از زر وغیره ودیبا معلم جامه را کویند که علم دار باشد
مغربی اشرفی ودرست زر شیخ نظامی فرماید بیت به بازار شد تا بزر زر کند
بیک مغربی یا مغربی ودر کشد چون زرش خالص بوده زر خالص را نسبت باو کرده
زر مغربی کویند مصراع مصنف در بوستان گفته بر کیند کفتی که زر مغربیست
چه حاجت بمحک خود بکوید که چیست ونیز نام شهریست وانکه از جانب مغرب باشد
او را بسم مغربی کویند چنانچه کسی از جانب مشرق بود مشرقی کویند پس ترکیب
خواهند مغربی اکر اضافی باشد بمعنی اول درست می نشیند وکر توصیفی بود هردو معنی
اخیر مناسب است مقود بکسر اف یعنی رسن که بدان کشتی بکشند منامت
بضم پشیمان شدن مناظره بایکدیکر بحث کردن منطق بفتح میم وسکون نون وکسر طاء حطی
مهملتین وقاف لطق باب النون نسرین بفتح نون وکسر سین مهمله وکسر راء مهمله ویا معروف
نام کل است نقره خام یعنی آن نقره که از کان بر آورده باشند وهنوز خاک او بکداختن جدا ناشده
باشد باب الواو وارون وواژون وواژکونه نکون را کویند ونیز شوم ونحس را کویند
امامخاقانی فرماید بیت رو دو بتیمام از جلال کعبه مریم صفت خیر واژون که عیسی کرده ویران
وسمه بالفتح رنکیست سیاه که بر ابرو کشند چنانچه سرمه در چشم باب الهاء هزار پای
خزنده ایست که اهل هند کنکهوره کویند هشته بکسر کذاشته هانا پنداری وچنانست

یامان که وزیر فرعون بود لعنت الله علیها باب چهارم در فواید خاموشی آیت
إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ ان بکسر همزه وفتح نون مشدده برای تحقیق آرند
انکر بفتح همزه وسکون نون وفتح کاف وراء مهمله مفتوحه بمعنی زشت تر اصوات بفتح
جمع صوت یعنی آواز حمیر بروزن خمید جمع حمار است معنی انیست بدرستی وراستی که بد
ترین آوازها آواز خر است شعر أَخُو الْعَدَاوَةِ لَا يَمُرُّ بِصَالِحِ الْأَبْلَهِ يَكْذِبُ أَشِرٌ
عداوت بفتح عین مهمله وتاء فوقانیه ممدوده دشمنی لایمر بفتح یاء تحتانیه وضم میم
وراء مهمله مضمومه مشدده از مرور است بالفم بمعنی کذشتن صالح نیکوکار ونیز نام
پیغمبر قوم ثمود یلمز بفتح یاء تحتانیه وسکون لام وکسر میم وضم زاء منقوطه از لمز است بمعنی
عیب کردن کذاب بفتح کاف وتشدید ذال معجمه دروغ کوی اشر بفتح همزه وکسر شین
معجمه وراء مهمله خود پسند وستیزنده معنی انیست برادر دشمنی یعنی صاحب دشمنی نمیکذارد
بنیکوکار مکر این که عیب میکند او را بدروغ کوئی وستیزنده یا آنکه دشمن نمیکذارد
بر صالح پیغامبر علیه السلام مکر آنکه عیب میکند او را بکذاب اشر چنانچه کفتند قوم ثمود
بل هو کذاب اشر حق سبحانه تعالی در جواب آنها کفت سیعلمون غدا من الکذاب الاشر
سرانجام است که بدانند فردا یعنی روز غود شود یا فردا قیامت که عذاب جهنم کرده شود
که کیست دروغ کوی وستیزنده چون معجزه طلب داشتند صالح علیه السلام ناقه از سنک

برآورد

قطیعت

برآورد وایشان او را ایشان بکشت از قطیعت شعر رَضِينَا مِنْ نَوَالِكَ بِالرَّحِيلِ
رَضِيتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْقَلِيلِ رضینا بالفتح راء مهمله وضاد معجمه وسکون یاء تحتانیه
ماضی از رضا است بمعنی خوشنود شدن نوال بفتح نون بخشش رحیل بروزن
سبیل کوچ کردن رضیت بفتح راء مهمله وکسر ضاد معجمه وسکون یاء وضم تاء از
ریاضت غنیمت بروزن عزیمت تاراج یعنی خشنود شدیم از بخشش تو بکوچ که سلامت
کذاشتی وراضی از تاراج یا تو که مایه ودر بعضی نسخ است فَتُوبُ اَعْطِنَا
أَنْتَ الْقَلِيلَ اعطنا بفتح همزه وسکون عین وکسر طاء مهملتین ونون یعنی بده ما را
جامه که کشیده کفتی از ما تو دست مائی شعر إِذَا نَهَقَ الْخَطِيبُ أَبُو الْفَوَارِسِ
أَصُورَتَ يَهُدُّ اصْطَخْرُ فَارِسْ نهق بفتحات از نهیق است بمعنی هیهن خر ابو الفوارس
کنیته از خطیب است یهد بفتح یاء تحتانیه وضم هاء ودال مشدده مضمومه از هدست
به تشدید دال بمعنی شکستن وویران کردن اصطخر بالکسر نام شهریست در ایران
زمین تختگاه دارا بن داراب واصطخر وصطخر واصطخر در لغت
وای معرب استخر است واصطخر با همزه هم آمده است بمعنی آبگیر وتالاب نام قلعه
در فارس معرب پارس است وپارس نام شهریست ونام پسر پهلوان بن سام بن
نوح است علیه السلام که در عهد خود مالک آن مرز بوده وان ملک بنام او موسوم وزبان

کرفتی

وصطخر

بر جگر

پارسی منسوب بدوست و آن از رود جیحون تا رود آب فرات از لب الالباب تا کنار دریاء عمانست و بعرور بر ولایتی موسوم باسم شده و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری آورده که فارس ابن عامور بن یافث و بعضی گفته اند که فارسیان در پسران ارام بن ارفخشد بن سام بن نوح علی نبینا علیه السلام معنی ابیت وقتی که آواز کند آن خطیب ابوالفوارس باشد مر اورا آوازیست که بشکند و ویران بکند و مطلع ازان فارس را ماهم الابیات فارسیست دو صاحب دل نکهدارند مو یش همیدون سر کشش و ازرم جویش وگر از هر دو جانب جاهلان شد اگر زنجیر باشد بکسلانند همیدون همچنین و هم اینجا ایدون بکسر همزه بمعنی اینچنین و اینجا باشد شیخ نظام الدین می فرماید بیت همیدون ور ین چشم روشن چراغ ابوبکر شیخ است عثمان چراغ آزرم بالمد و فتح زاء منقوطه و سکون راء مهمله صلح و آشتی و نیز نیکو و عزت نگاهداشتن و تاب و طاقت و شرم و حیاء و شفقت و عدل و انصاف و نرمی و راحت بکسلانند بکاف فارسی یعنی بشکنند معنی ابیت دو صاحب دل دو انار عایت مو بکنند و باخود در شکنند و هم چنین اگر از یک طرف سر کشیده بود و از طرف دوم جویان رعایت مو بکنند و جنگ نکنند و هم چنین اگر از هر دو طرف نادان باشند زنجیر را هم بشکنند مو رخوه افتد چون صاحب فرهنگ زبدة الفواید همیدون سر کشش

دارازجوی نسخه رسیده گفته است که این بیت از جمله مشکلات این کتاب است و معنیش بشرطی میشود و گفته است که همیدون بفتح یکم و با یاء فارسی هم اکنون معنی یکمند یعنی دو عاقل یاد و جوان مرد یک مو را ملاحظه نمایند هم اکنون سرکش و ازارجوئی ببینند معنی ترکیبی یعنی دون که یکمند است سرکشی و ازارجو الغات الحان بالفتح جمع لحن است یعنی آواز اشباع باز ماندن از کاری انفاس بالفتح جمع نفس بلیه بر وزن قضیه رنج و بلا بن بالضم زیر درخت و بنیاد بیع بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانیه خریدن و فروختن از جمله لغات اضداد است تدبیر اندیشه پایان کار کردن تصدیق راست گو داشتن و قبول کردن تطوع بر وزن تصرف کاری از خود کردن بی تکلیف غیر حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود غزنوی جالینوس بفتح جیم و کسر لام و سکون یاء تحتانیه و ضم نون و سین مهمله نام حکیم جاثلیق بفتح جیم یعنی یهود که در دین موسی علیه السلام بودند خارا بخاء معجمه و راء مهمله سنگ سخت و نام جامه تجارت بالفتح زیان کاری خطبا بضم خاء معجمه و طاء مهمله و باء موحده جمع خطیب است دال دستور وزیر و رخصت سپر بینداختن یعنی عاجز شدن سین سنجار بالفتح نام قلعه سلطانی

سنجر که پادشاه خراسان بود شرا بکسر شین منقوطه و راء مهمله فروختن عیار بالفتح عین مهمله و تشدید یاء تحتانیه بی باک و دزد بسیار رونده غراب البین زاغ سرخ نوک کذا فی مؤید الفضلاء فرهنگ دانش و ادب و عقل و نام کتاب لغات فارسی قریه بفتح قاف ده کدخدا بفتح کاف تازی صاحب خانه چه کد و کده بمعنی خانه است خدا و خداوند صاحب و نیز مرد عمده را گویند لخت بفتح لام و سکون خاء معجمه پاره و گرز محافل بالفتح جمع محفل بکسر فا یعنی مجلس ماهانه بالضم ماهانه ماحور در شهر ملاحده بالفتح جمع ملحده بضم میم و کسر حاء مهمله کناره گیرنده موشک کور بهر دو کاف تازی جانور است مشابه بموش که روز نه بیند اهل هند چک چونهر گویند نافر بکسر فاء گریزنده و رمیده از نفرت و نفور بالضم ندما بضم نون و فتح دال مهمله جمع ندیم یعنی حریف شراب و همنشین نعیق بر وزن رفیق بانگ زاغ نمط به فتحتین طریق و روش هور بضم و بواو فارسی و راء مهمله آفتاب و قیل ستاره ایست که پس از هزار سال بر آید یاسمین و یاسمن نام گلیست خوشبو که سپید و زرد و کبود بود باب پنجم در عشق جوابیات الآیات الآیه فذلکن الذی لمتننی فیه ذا اشارتست بلفظ کرو لکن بضم کاف

وتشدید نون خطاب بجماعه زنان لمتنني بضم لام و سکون میم و ضم تاء فوقانیه و تشدید نون مفتوحه و کسر نون وقایه و سکون یاء متکلم صیغه مؤنث است از لوم و ملامت یعنی بد گفتن مقوله زلیخاست چون خاتونان مصری او را بی طعنه و ملامت کردن زلیخا شد زلیخا همه زنان مصر را در ایوانی جمع کرد و ترنجی در دست داد و گفت هرگاه من بگویم شما ترنج به برید و یوسف علیه السلام را از برون درون آورد چون نظر خاتونان مصر بر جمال یوسف علی نبینا و علیه السلام افتاد زلیخا فرمود که ترنجها ببرید از غایت محبت همه ترنجها را با دستهای خود بریدند زلیخان فرمود که فذلکن الذی لمتننی فیه پس معنی اینست آنکه شما یان ملامت میکردند مراد ارباب محبت او فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا یک بفتح یاء تحتانیه و ضم کاف از کون است بمعنی بودن رأو بفتح راء مهمله و همزه مفتوحه و سکون واو از رویت بمعنی دیدن باس بفتح باء موحده و کسر همزه و سین مهمله بیم و ترس این آیت بشان کافران است که در حالت نزع و شدائد ها جهم و فرشتگان مهیب در وقت ایمان آوردن شوند معنی اینست پس نباشد که نفع کند کافران را اسلام آوردن آنجا هر گاه که ببینند اهل عذاب عذاب الله و ترس ما را الاقوال لتمر یانع دانا ناظور غیر مانع تمر بفتح تاء فوقانیه و سکون میم و راء مهمله خرما یانع بکسر لام رسیده ناظور بوزن ناطور و ضم خاء معجمه باغبان و نگهبان یعنی خرما رسیده هست باغبان منع کننده

هر یکی کارد تیز

جهان آرای

فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا

خارت فشان

شعر یا غراب البین یا لیت بینی بعد المشرقین غراب بین در مؤید الفضلا
منه کور است زاغ سرخ نوک مشرقین بفتح قاف دو مشرق یعنی مغرب و مشرق بر سبیل
تغلیب چنانچه مادر و پدر را ابوین و شمس و قمر را قمرین و شمسین گویند و بر همین
قیاس است مغربین اما بیان مشارق و مغارب را این نسخه بر نیاید و گنجایش ندارد
یعنی ایست ای زاغ سرخ نوک کاش بودی میان ما و تو دوری دو مشرق ضرب
زید زید عمرا که کان متعدیا ضرب بفتحات از ضرب است بسکون دوم یعنی زدن
زید فاعل است و عمرو مفعول متعدی بضم میم و فتح تاء فوقانیه و عین مهمله مفتوحه و تشدید
دال مکسوره فعل که از فاعل تجاوز کند و مفعول بخواهد و معنی مثل پیداست
ضرب الحبیب زبیب زبیب بروزن غریب مویز یعنی انگور خشک کرده یعنی ایست
زدن دوست و محبوب مویز است که خوش می آید و شیرین مینماید شعر لا یغلق باب التوبة
حتی یطلع الشمس من مغربها استغفر اللهم توبوا الیک لا یغلق بضم یاء تحتانیه
سکون غای معجمه و فتح لام و ضم کاف یعنی است از غلق یعنی در بستن توبه بفتح تا بازگشتن
از گناه تطلع بفتح یاء تحتانیه و سکون طاء مهمله و ضم لام و فتح عین مهمله بسبب حتی
از یاء تحتانیه فوقانیه هم در یصورت از طلوع است یعنی برآمدن آفتاب استغفر بفتح همزه
و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانیه و کسر فا و ضم راء مهمله و فتح کاف خطاب استغفار است

بکسر یعنی امرزش

بکسر یعنی امرزش خواستن اتوب بفتح همزه و ضم تاء فوقانیه و سکون واو و ضم باء
موحده از توبه یعنی ایست بسته نمیشود در توبه و بازگشتن تا طلوع شدن آفتاب از
جای فرو شدنش آمرزش میخواهم ای بار خدایا و باز میگردم بسوی تو الاشعار الادبیه
شعر طیف سری یجلو الطلعة الدجی فقلت له اهلا و سهلا مرحبا سری بفتحتین و رای مهملتین
شب سیر کرد طیف بفتح طاء مهمله و سکون یاء تحتانیه و فا خیال که در خواب آید یعنی
بفتح میم و سکون نون کسی یجلو بفتح یاء تحتانیه و سکون جیم و ضم لام و سکون واو معنی روشن
میشود دجی بفتح دال مهمله و فتح جیم روشن قلت بضم قاف و سکون لام و ضم تاء
از قول یعنی گفتن سهل بفتح سین مهمله و سکون ها زمین نرم مرحبا از رحب است بضم فراخی
قاعده عرب است چون کسی از راه دور آمدی بدو بگویند اهلا و سهلا و مرحبا یعنی
شب آمد خیالی که روشن میشود بر روی او تاریکی پس گفتم مر آن خیال را که آمدی الی
اهل خود را نه بیگانه را و بی سر و پا کردی زمین نرم را و بوسعت و فراخی شعر
اتانی الذی اهواه فی غلس الدجی فیا لا بر هو فیه فیا لیل یا دیا اتانی بفتح همزه
و تاء فوقانیه مقصور یعنی آمد اهواه بفتح همزه و سکون ها و فتح واو از هوا است
بفتحتین یعنی خواستن و دوست داشتن یوافق بضم یاء تحتانیه و کسر فا و ضم قاف
از موافقت یعنی یکدیگر یکی و دوستی یعنی آمد مرا در پرتوی تاریکی آنکه می خواهم

اهواه

آنکس را از روی خیال موافقت میکند بمن بر شب در حالی که هدایت کننده وراه
نماینده است شعر اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی وان جئت فی خلق لحارب
جئت بکسر جیم و سکون همزه و فتح تاء از مجی است یعنی آمدن رفقة بضم راء مهمله
و کسر آن و سکون فاء و فتح قاف حمدوره گروه هم سفر لتزور بالکسر لام و تاء مفتوحه و ضم
زاء معجمه و سکون واو و فتح راء مهمله از زیارت است یعنی دریافتن محارب بضم میم
و حاء مهمله و باء موحده جنگ کننده یعنی ایست وقتی که آمدی تو ای محبوب در
گروه هم سفر تا زیارت کنی و دریابی مرا چون در جماعه مردم آمدی پس هر چند در صلح
آمدی پس جنگ کننده شعر تقدت زمان الوصل والمرء جاهل بقدر لذیذ العیش
قبل المصائب تقدت بفتح فاء و قاف مفتوحه و سکون دال مهمله و ضم تاء
از مفقدان است بالضم و کسر یعنی کم کردن است یعنی کم کردم وقت وصل را دادی
نادانست بقدر عیش لذیذ پیش از رسیدنها وان تسلم الایام فی تسوقه
فی شر ظن المدعی لم یسلم و اگر سلامت بماند آدمی از بدی ذات خود پس
از بدی گمان مدعی سلامت نماند و در بعضی نسخ لم یتیس واقع است شعر
تمار قلبی لا یکاد لیشتفه رشف الزلال ولو شربت بحور تمار بفتحتین
و همزه تشنگی لا یکاد از کودست یعنی قرب و نزدیکی یشتفه بضم یاء تحتانیه

دکر یعنی

اذا جئتنی

محارب

ظماء

و کسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه و ضم غین از ساغه است بالکسر یعنی وارهانی شراب
و سیراب نمودن رشف بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و فا مکیدن زلال بضم آب خوش
شربت بفتح شین معجمه و کسر راء مهمله و سکون باء موحده و ضم تاء کشیده از شرابست یعنی
یعنی تشنگی دل من نزدیک نیست که سیراب کند او را مکیدن آب خوش هرچند بنوشی من دریاها را
شعر بلیت بنحوی یصول مغاضبا علی کزید فی مقابلته عمرو و علی جرا زید لیس یرفع
راسه و مال مستقیم الرفع من عامل الجر بلیت بضم باء موحده کسر لام و سکون یاء تحتانیه
و ضم تاء کشیده از بلاست یعنی راحت و محنت و این لغت از جمله اضداد است و اینجا محنت
مراد است نحوی بفتح نون و تشدید یاء منسوب بعلم نحو است یصول بفتح یاء تحتانیه و ضم
صاد مهمله از صولت است یعنی حمله کردن مغاضب بضم میم و غین معجمه و کسر ضاد منقوطه غضب
ناک و خشمگین علی بفتح عین مهمله و فتح لام و تشدید یاء مفتوحه یعنی بر من عمرو و زید نام مردانند
که برای امثال آرند چنانچه گویند ضرب زید عمرا جر بفتح جیم و تشدید راء مهمله
کشیدن یعنی ایست که مبتلا شدم من به نحوی که حمله میکند در حال غضب بر من
مانند زید در مقابله عمرو بر کشیدن و کشیدن نیست که بلند شود سرش و اما هست کسی
که مستقیم شود رفع از عامل جر شعر ان لم امت یوم الوداع تاسفا لا تحسبونی
فی المودة منصفا لم امت بفتح همزه و ضم میم و جزم تاء از موت است یعنی مردن

بنحوی

لا تحسبونی

لاتحسبوا بفتح تاء فوقانیه وکسر سین مهمله وضم باء موحده از حسب بمعنی پنداشتن یعنی
اگر نه مردم من روز وداع ودرخصت از تاسف واندوه خوردن پندارید مرا دردوستی
صاحب انصاف وداد وهنده شعر درب صدیق لامنی فی ودادی الم تریانی توما فتوضح الکم
عذری رب بضم راء مهمله وفتح تشدید باء موحده یعنی بسا صدیق بروزن رفیق دوست
لامنی بفتح میم وکسر نون وقایه ویاء متکلم ملامت کرد مرا فتوضح بضم تاء فوقانیه وسکون
واو وکسر ضاد معجمه وحاء مهمله مفتوحه یعنی بسا دوست که ملامت کرد مرا در دوستی لیلی
ایا ندیده است او را پس روشن کند آن لیلی مر آن ملامت کر را عذر من ودر بعضی
نسخ بجاء توضح یوضح بیاء تحتانیه وعین مهمله بروزن توضح وبجاء له لی واقع است
بر تقدیر معنی چنین باشد که ایا ندیده است آن لیلی را تا بنهد آن ملامت کر مرا عذری ومعذور
دارد شعر ما سرمن وکسر الحمی من سمعی لو سمعت اوراق الحمی صحت معی
یا معشر الخلان قولو للمعی یا لیت تدری ما یقلب موجعی الحمی
بفتحتین مرغزار درینجا مرغزار نواحی شهر معشوق مراد است سمعی بفتحتین کوش
ومحل شنوایی سمعت بفتح سین مهمله وکسر میم وفتح عین مهمله وسکون تاء شنیده ازسماع
بالفتح بمعنی شنیدن اوراق بالفتح جمع ورق یعنی برک درخت ودر بعضی نسخ وراق واقع
است وراق بالفتح بمعنی سبز زمین است ودر بعضی نسخ که ورق واقع است بفتحتین واحد

اوراق

اوراق مناسب نیست صحت بصاد وحاء مهملتین وتاء ساکن از صیحه است بفتح یعنی
بانگ وفریاد معشر بالفتح کسروه خلان بضم وتشدید لام جمع خلیل یعنی دوست المعی بفتح
همزه وسکون لام وفتح میم وکسر عین مهمله وتشدید یاء عاقل وتیز رای تدری بفتح تاء فوقانیه
وسکون دال وکسر راء مهمله از دراییت است یعنی دریافتی یقلب بضم یاء تحتانیه
وفتح قاف وتشدید لام مکسوره وضم باء موحده موجعی بالفتح بمعنی وجع است یعنی درد
ودردمند شدن داکر بکسر جیم بخوانند یعنی جای دردباشد معنی انیست آنچه کذشت از یاد
مرغزار معشوق از کوش من اکر شنیدی آنرا برکها وسبزه‌ها حمی فریاد میکردی همراه من
ای کروه دوستان کویند مر عاقل تیز رای را ای کاش بدانی تو چیزی را که مرا دردمند کرد
ودر بعضی نسخ بجاء یا لیت لست واقع است بفتح لام وسکون سین مهمله وفتح تاء یعنی
نیست تو که بدانی ودر بعضی حواشی این کتاب بنظر در آمده که معنی نام معشوق است
پس بجاء المعی للمعی باید اما در کتب متداوله دیده نشده شعر لو ان حبا یا ملام
یزول لیمعت افکارا لقتر نیه عذول ان بفتح همزه وتشدید نون مفتوحه برای تاکید
وتحقیق اند حب بضم حاء مهمله وتشدید باء موحده یعنی دوستی یزول بفتح یاء تحتانیه
وضم زاء معجمه از زوال است یعنی نیست شدن سمعت بفتح سین وکسر میم وسکون عین
مهمله وضم تاء یعنی شنیدی افکا بفتح همزه وسکون فاء دروغ یفتریه بفتح یاء تحتانیه وسکون فاء

وفتح تاء فوقانیه وکسر راء مهمله وسکون یاء تحتانیه وکسر هاء از افترا است بمعنی دروغ بستن
بر عکس عذول بفتح عین مهملتین مضمومتین جمع عدلت بسکون دال کذشته که واو یعنی معنی
انیست اکر بدرستی وراستی بملامت زایل ونیست میکشت هر آینه میشنیدم دروغی که
بر بسته اند آنرا مردم نیک الابیات الفارسیه اگر هفت سبع از بر بخوانی چو آشفته
الف با تا ندانی سبع بضم سین مهمله وسکون باء موحده هفتم حصه آن وجزء آن
وهفت سبع عبارت از تمام قرآنست چنانچه در ختم اقرأ باب ختم فمی بشوق مشهور
حصه کرده میخوانند برای بر آمدن یعنی حاجات مصرع عیب نماید هنرش در نظر
یعنی هنر در نظرش عیب مینماید بیت اکر صبر کنی ور نکنی موی و بناگوش وین دولت
ایام نکوئی بسر آید بناگوش بضم باء موحده ونون وکاف پارسی نرمه کوش سر آید
در لطافت سر آمد سخن واقع است زیرا که هم موی بناکوش که عبارت از آغاز کرانه
ریش است ربط دارد یعنی در سر آید وهم با دولت ایام جوانی یعنی این بسری شود و آخر است
معنی انیست که خواه صابر شو و شکیبائی پیشه کن خواه نکن موی بناکوشش در سر تو خواهد آمد
واین دولت روز با جوانی هم آخر خواهد شد قطعه تا نشنوی ز مسجد آدینه بانک صبح
یا از در سرای اتابک غریو کوس لب بر لب چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن
یکفتن بهوی خروس آدینه روز جمع مسجد آدینه جامع مسجد که در او اقامت جمع کنند

غریو آواز

غریو آواز وفریاد معنی انیست که لب برلب معشوق همچو لبی که مانند چشم خروس
سرخ است نادانی بود برداشتن بیانک مزه خروس اکر بجا و نقط بر کلمه از باشد یعنی
از لب چشم خروس بسیار مناسب واحسن میشود اللغات آشفته بالمد واشفته
بود وفارسی دیوانه فراخ وشوریده حال وپریشان وعاشق احیا بفتح همزه جمع حی به تشدید یاء
یعنی زنده وقبیله استیناس بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تاء فوقانیه وسکون یاء تحتانیه ودر لغت
الفت کرفتن وارام حواس استیلا بالکسر غلبه بشره بفتحات باء موحده وشین
معجمه وراء مهمله روی پوست مردم بشرت آدمیت پالهنگ بباء فارسی ولام موقوف
وکاف عجمی ریسمان دوولیا که چون سوار از اسپ فرود آید کیرند و آنرا اهل هند باک
دور کویند بطال بسیار ناچیز وناحق کننده وبسیار معطل وبیکار بهجه شادمانی وخوبی
بدرود بفتح باء فارسی سلامت ووداع را کویند ونیز خلاصی کردن وقیل بتازی پی کار
خود نشستن لفظ مرکب عبارت از ترک کردن کار خود است پشت دست خائیدن کنایه
از حد دریغ خوردن است پیرامن وپیرامون بباء فارسی کسره وکسره است تارک بتاء فو
قانیه وراء مهمله مفتوحه وکاف تازی آنرا کلاچک وتارسر را کویند وتارکش نام اوخواند
تاریکا وتاریک وآنرا تار وتارین نیز کویند تجنب بفتح تاء فوقانیه وجیم وتشدید نون
مضمومه وباء موحده کناره کرفتن تحاشی بفتح تاء فوقانیه وحاء وکسر شین معجمه کناره کرفتن

ویلمو شدن مزم بروزن تخب سرود تویر پریشان و پریشان کننده لاطم بضم طاء مهمله
بایکدیگر طپانچه زدن موج ح حکم بفتحتین حاء مهمله وکاف منصف حلقه گوش
مطیع و بار بردار و بنده خ خنجاق بجاء معجمه مفتوحه وجیم فارسی نام بیابانی داهلیت
ترکان ا خلا بفتح خا یا او خلوت خلق بفتح اول وسکون ثانی اندازه کردن و پیدا آوردن
و بفتحتین وسکون ثانی خوی وخصلت و بالکسر خلقت و پیدایش خوخ بالفتح
باب وسخن در آمدن و بکار در شدن خیره بالکسر سرگشته وحیران و هرزه و بی تقریب
و تیره و ضعیف و سرکش و شوخ خیلخانه اهل خاندان و خانومان د دست بفتح
دال وسکون سین مهمله معروف که آنرا در عربی ید گویند و نیز فایده و نفع و تصرف
و ظفر و صدر و مسند و قوت و قدرت و طرز و روش و کسرت مرتبه و وزیر دروغ زن
یعنی کاذب و دروغ گو دودمان بضم اول وسیوم موقوف خاندان و قبیله باب ذال
ذلت بفتح ذال معجمه و تشدید لام لغزیدن پا و در گل و زبان در سخن زنهار بالکسر
و زینهار پناه جستن و پناه و امان خواستن و برای تاکید آرند یعنی ترسانیدن
د حذر آید سپری بالضم سین مهمله و با پارسی آخر شدن و آخر شده سر
سر دار یعنی خیال و اندیشه عشق همه آمده سنان بکسر نوک نیزه و خرآن سخاوت
بالکسر جوانمردی و سخاوت شگفت بفتح شین معجمه عجب و چیز نادر رفیع بروزن رفیع

زشت و نازیبا صبر بفتح صاد مهمله شکیبائی و دارو تلخ که آنرا هندی ایلوا گویند
و بعضی بمعنی ثانی بکسر گفته اند و در صراح است بکسر و بسط ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون
یا تحتانیه و فتح غین معجمه شیر طعم بفتح طاء و سکون عین مهملتین مزه عبرت
بکسر عین مهمله پند غرامت بفتح غین منقوطه تاوان و در فارسی بمعنی پشیمانی استعمال
کرده اند فرتوت بفتح فا پیر سال خورده کابین مهر زنان و آنرا کائین نیز میگویند
کاخ محل کروبی بالفتح و تشدید راء مهمله فرشته مقرب کوهسار جای کوه چه سار
بمعنی جا بر آید و نیز بمعنی شبیه و مانند بود کندنا بفتح کاف عجمی و قیل کاف تازی و فتح
دال مهمله و قیل کسر آن سبزه ایست که تره تیزش بالضم تاء مثلثه خوانند لا تخرقتم
نیست نکوئی در ایمان لهم سودن دوم زبان ما تقول فی الامارد بفتح تاء فوقانیه
یعنی چه گوئی درباب امردان و ساده کان متبسم بضم میم و فتح تاء فوقانیه و فتح باء موحده
و تشدید سین شکوفه دندان بر آرنده و نرم خنده مترقب بروزن متبسم امید دارنده
متهاف بر همان وزن دریغ خورنده و اندوهگین مزکی بضم میم و فتح زاء معجمه
و تشدید کاف مفتوحه پاک مثابه بالفتح و ثاء مثلثه جای گرد آمدن آب و باز گشتن
و پای دام جای و جای آب گرفتن از چاه و در استعمال بمعنی مقدار و مانند نیز آرند
س بالفتح سین مهمله شب اگاه معاند بالضم میم و کسر نون دشمن مطمح جای بلند

وکسر ستن چشم مطلب بروزن مرتب خشبو کرده مقدمه نسخه ایست در نحو
تصنیف جار الله زمخشری صاحب کشاف ملا بالفتح پیرو آشکارا ملوث بروزن
ملخص ناپاک مقوت دشمن گرفته نت بالفتح جای بر آمدن و بالیدن منیوشش
بسکون نون یعنی مشنو چه میم برای نفی است و نیوشیدن شنیدن موکل بروزن ملح انکه کار او
باو سپرده باشند مولد بفتح میم و کسر لام جای زادن مهر در چیدن عبارت از ترک کردن
نعل در آتش یعنی بیقرار چه برای بیقرار کردن بر نعل اسپ افسون خوانند و در
آتش اندازند مکابد یعنی کم نشود ورطه بالفتح هلاکی و ونغ بفتحتین فرانگی
وقاحت بالفتح زشتی و بدی باب ششم در ضعف بدب
نور لما رأت بین یدی بعلها شیخا لا ترتجی شفقة الصائم ما تقول ثم معها میت
وانما ارقیة للنائم ما رأیت بفتح تاء به بینی تو بعل بفتح باء موحده و سکون عین
مهمله شوهر شیخ بالفتح پیر و خواجه رخی بالضم راء مهمله و کسر خاء معجمه و فتح با از رخا
بمعنی نرمی و سستی دیگه تقول بالفتح تاء فوقانیه رقیه بضم راء مهمله و کسر کاف و تشدید یای
تحتانیه و تاء مدوره افسون معنی آنست هرگاه دیدی تو در روی دست او یعنی پیش او
و مقابله شوهرش را پیر چنانچه سست است و گشاده شده باشد لب روزه دار گوئی این مرد
زن مرده است و جز این نیست که افسون برای خواب کننده و خوابیده است در یا این

بعضی نسخ بجای رایت رأت واقع است بسکون تاء یعنی دیدن زن بیننده
و تقول بجای خود گوید آن زن شعر مضی زمان الصبی و الشیب و غیر فی
و کفی بتغیر الزمان نظیر مضی بفتحتین گذشت صبی کودک شیب بفتح شین معجمه
و سکون یای تحتانیه و باء موحده پیری غیر بفتحتین و تشدید یاء تحتانیه از تغیر یعنی
دگرگون کردن یعنی بروزن تصرف دگرگون شدن نظیر مانند یعنی گذشت وقت
طفلی و پیری و دگرگون گردد مراد بسند است دگرگون شدن بر دگرگون شدن زمانه از روی
نظیر و مثال بودن و در بعضی نسخ همچو واقع است زمان الصبا قد تم و الشیب جاء
و کفی بتغیر الزمان نظیر تم بفتح تاء فوقانیه و تشدید میم یعنی تمام شد جاء بجیم و فتح همزه
یعنی آمد صار بصاد و راء مهمله شعر کان بین یدیه رطب ما اشتهی یعین داک
عین رحیم العناقید رطب بضم راء و فتح طاء خرما تر اشتهی بکسر همزه و سکون شین معجمه
از اشتها است بمعنی خواستن عنب بکسر عین مهمله و فتح نون انگور عناقید بفتح عین مهمله
و نون و کسر کاف جمع عنقود یعنی خوشه انگور معنی اینست کسی که باشد میان دو دستش خرما تر
خواهش میکند انگور را از بهر آن خوشه انگور شعر و رکبات نیاق فی هوادجها لم
یلتفتن الی من غاص فی الکتب راکبات جمع راکبه است یعنی زن سوار نیاق بکسر
نون جمع ناقه است یعنی ماده شتر هوادج بفتح ها و کسر دال مهمله و جیم جمع هودج است

بروزن دولت یعنی عاری یُشفِق بضم یاء تحتانیه و سکون شین معجمه و کسر فاء و سکون
قاف و فتح نون از اشفاق است بکسر همزه یعنی مهربانی کردن و شفقت نمودن فاحِص
بفتح غین معجمه و فتح صاد مهمله از غواص است یعنی غوطه خوردن کُثُب بفتح کاف و ثاء
مثلثه و باء موحده جمع کثیب است بروزن غریب یعنی توده ریگ یعنی انیست زنانی که بار
اندر ها ده شتران و عماریها آن ماده شتران مهربانی نمیکنند بسوی کسی که غوطه میخورد
در ریگ توده الابیات الفارسیه بیت پیر هفتاد ساله جوانی مکند کور تقرّی بخوانی
چشم روشن بدانکه پس این زبان اهل روستا و ولایت است یعنی دهقانیان آنجا
باین زبان گفتگوی کنند و بسیار در کلام آنها حذف و اختصاری باشد هفتاد را
بحذف دال هفتا گویند و جوانی را بحذف واو و الف جنی یعنی پیر هفتاد ساله
که جوانی میکند کور مقرّی کما در زاد بخواب بینند چشم روشن و آنها که برین وقوف
نیافته اند در گرداب اضطراب افتاده اند و سخنان دور از کار گفته اند قطعه
میان شوهر و زن جنگ و فتنه بود خواست چنان که سر بشحنه و قاضی کشید سعدی گفت
پس از ملامت و شنعت گناه دختر نیست تراکه دست بلرزد گهر چه دانی سُفت
شحنه بکسر شین معجمه و سکون حاء مهمله و نون حاکم و کوتوال شنعت بضم شین و سکون
نون و فتح عین مهمله زشتی و زشت گفتن یعنی اینست که میان زن و شوهر چنان جنگ

افتاد

افتاد که بحاکم و قاضی رجوع آوردند و سعدی بگفت که بس کن ای مرد از سرزنش
کردن و بدگفتن گناه دختر نیست تراکه دست بلرزد باشد گهر چگونه سفتن توانی
اللغات پای بست پای اول فارسی بنیاد و دیوار که بتازیش اساس گویند
تلبیس بروزن تعظیم نهان داشتن مکر و عیب از کسی حریف یار همدم و هم پیشه
خرف بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله و فاء آنکه از پیری عقلش رفته باشد یوز بضم یاء تحتانیه در هندی
که بتازیش فهد بالفتح و هندش چیتا گویند دیار بکر بکسر دال مهمله و یاء تحتانیه و راء مهمله
موقوف و باء موحده نام شهریست عدت بکسر عین مهمله و تشدید دال مدتی که زن
در جا ملک کند بطریق وجوب و آن مرد زن طلاق داده را سه حیض است بطور حیضی
و زن شوهر مرده را چهار ماه و ده روز و زن باردار را نهادن بار و وضع حمل عذاب الیم
بروزن کریم دردگین یعنی عقوبت دردناک و در بیان الیم مفسران را سخن هاست
که این نسخه بر نتابد قابله بقاف معجمه و کسر باء موحده دایه کاربند یعنی در عمل آر گوژ بواو
فارسی خمیده و دوتا شده گریوه بکسر کاف عجمی و یاء فارسی کوچه و پشته بلند
مان اسباب خانه و خانه مُخبَّط بروزن مرتب فاسد و تباه مستولی بضم غالب
مُعجَب بضم میم و سکون عین و کسر جیم خودبین و متکبر مؤانست بضم یا یکدیگر آرام گرفتن
نزع بفتح نون و سکون زاء معجمه و عین مهمله براوردن چیزی را از جائی هنگفت بفتح اول

وسیوم پارسی یعنی بستر و قیل بالضم باب سیوم در تربیت اَنبَتَهُمُ اللهُ نَبَاتًا حَسَنًا
یعنی بر رویانید ایشان را یعنی پادشاه زادگان را الله تعالی رویانیدنی نیک و این اقتباس است
از آیه کریمه قوله تعالی وَاَنْبَتَهَا اللهُ نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا که در شان بی بی مریم واقع است
علیها السلام اُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ یعنی آنها مر آنهارا است روزی معلوم
و مقرر لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَاَرْجُمَنَّكَ لئن بفتح لام و کسر همزه و نون ساکن لم تنته بفتح تاء فو
قانیه و سکون نون و تاء فوقانیه مفتوحه و کسر هاء از انتهاست بالکسر یعنی باز ماندن لارجمنک
بفتح همزه و سکون راء مهمله و ضم جیم و فتح میم و تشدید نون مفتوحه از رجم است بالفتح
بمعنی سنگسار کردن منقوله آزر بت تراش است که پسر خود ابراهیم علیه السلام را گفت
اگر باز نیایی هر آینه سنگسار کنم ترا قوله تعالی مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ یتوکل بفتح
یاء تحتانیه و تاء فوقانیه مفتوحه و واو مفتوحه و کاف مشدده و جزم لام از توکل است یعنی اعتماد
بر کسی کردن یعنی کسیکه اعتماد بر خدا بکند پس آن خدا بسند است اورا الاقوال
بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَاِنْ لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ بلغ بفتح همزه و باء موحده و کسر لام مشدده و سکون
غین معجمه از تبلیغ یعنی رسانیدن لم یقبلوا بفتح یاء تحتانیه و سکون قاف و فتح باء موحده
و ضم لام از قبول است بمعنی پذیرفتن یعنی برسان آنچه بر تو لازم است پس اگر نپذیرد
بذیرد بر تو چیزی نیست شعر یا بُنَیَّ اِنَّكَ تُسْئَلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَاذَا اكْتَسَبْتَ وَلَا يُقَالُ مِمَّنْ

ابنت

انتسبت بُنَيَّ بضم باء موحده و نون مفتوحه و فتح و تشدید یاء تصغیر ابن است عرف داشتن
بود چنانچه در پارسی کاف ساکن آرند برای تصغیر و گویند اسپک و خرک و بتازی طاء چنانکه صندوق را
صندوقچه و لعل را لعلچه و باغ را باغچه و این تصغیر گاهی از ترحم بود چنانچه در قول شکور است
پسرک و یارک و گاهی برای تحقیر بود مانند مردک مسئول بروزن معقول پرسیده شده
اکتسبت بکسر همزه و سکون کاف و فتح تاء فوقانیه و فتح سین مهمله و سکون باء موحده و فتح
تاء از اکتساب است بالکسر یعنی ورزیدن و کرد کردن انتسبت بر همین وزن است ترجمه تحت اللفظ
مصراع خود گفته شعر اَعْظَمُ الْحَسْرِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَنْ يَكُونَ عَبْدُ الصَّالِحِ فِي الْجَنَّةِ وَصَاحِبُهُ الْفَاسِقُ
یعنی بزرگترین حسرتها روز قیامت است که باشد بنده صالح در بهشت و خداوندگار بدکار در دوزخ
و در بعضی نسخ این لفظ بنده بلکه ترجمه است عَدُوِّي عَدُوُّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ
عدو بالفتح دشمن بر جنبیک بفتح جیم و سکون نون و فتح باء موحده و سکون یاء تحتانیه و کاف
یعنی دو پهلوی تو یعنی دشمن ترا دشمن تو نفس تست که میان دو پهلوی تست نَعُوذُ بِاللهِ
مِنَ الْفَقْرِ الْمُكِبِّ وَمُجَاوِرَتِ لَا يُحِبُّ مُكِبّ بضم میم و کسر کاف و تشدید باء موحده از
اکباب است بالکسر یعنی روی بیشتر داشتن در افتادن یُحِبُّ بضم یاء تحتانیه و کسر حاء مهمله و تشدید
باء مضمومه از احباب است بمعنی دوست داشتن الفقر یعنی پناه می برم بخدا از فقر بر روی
در افکنده و از همسایگی کسیکه دوست نمیدارد اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ یعنی فقر اضطراری
مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ رُطَبٌ كَاَنَّهُمَا الذَّهَبُ ذٰلِكَ فِي رَحِمِ الْعَنَاقِيدِ

وگدائی روی سیاهی بر دو جهان است کاد الفقر ان یکون کفرا ترسا بچه است که زنار گرفته شود
لا رهبانیة فی الاسلام رهبانیه بفتح را و مهمله راهب بودن و راهب زاهد ترسایان را گویند
اسلام مسلمان شدن و گردن نهادن یعنی نیست راهب بودن در دین مسلمانی چه راهبان
بر خود تکلیف قرار داده اند در ریاضت مانند زنجیر در بر کردن و خود را آویختن و غیر
ذلک خاقانی گوید فلک کژروتر است از خط ترسا * مرا دارد مسلسل راهب آسا
بیت کسی را زیستی دیگری شد هلاک * مرا هست بط را ز طوفان چه باک یعنی
از نداری اگر دیگری نیست شد مرا است یعنی من دارم پایه نیستم پس بط را از طوفان
چه ترس است الفاظ اجل بالمد و کسر جیم آنجهان و هر چه بمهلت باشد آغوش کنار
و بر و بغل بنده آمده اخت بالفتح رودها اخفان بکسر همزه و سکون حاء و صاد مهملتین
زن خواستن مرد و پارسائی الارامل بر وزن اناسل جمع ارامل است بر وزن افضل
صاحب کفایت شرح هدایه از تهذیب ماتقل است که ارامل مرد و زنی که قدرت
بر هیچ چیز نداشته باشد و گفته نمیشود ارمله مر زنی را که شوهرش باشد و او دولتمند بود و اما
بعض گفته است که او نوشت شرط نیست و صحیح آنست که محمد رحمة الله علیه گفته ارمله زنی بود
بالغه که شوهری داشته باشد بعد از ان جدائی واقع شود یا شوهرش بمیرد ارسلان بالفتح
نام پادشاه و نیز شیر را گویند و بمعنی بنده آمده ازمه بر وزن ائمه جمع زمام است یعنی مهار

ریاضت

اعتاق

اعتاق بالکسر یعنی آزاد کردن اماد بالفتح و تشدید میم فرماینده بدی انبان
بالفتح پوست پیراسته که قلندران با خود دارند و در ان نان ریزه و غیره
نگاه دارند بادیه صحرا و صحرا مخصوص در راه مکه معظمه باردار زن حامله و آبستن
بال جان و بار بیج بکسر با موحده و سین مهمله مکسوره و یا مجهول و جیم عجمی قصد
و ساختگی بشکبید نوعی از بید است بیذق بفتح با موحده و یا تحتانیه و فتح
ذال معجمه پیاده شطرنج بیطار حکیم ستوران و چارپایان باشد پادر گل
از عاجزیست پرده دار حاجب و دربان ة تحکم بر وزن تکلم حکم کردن تدارک
بضم را مهمله بپای آمدن و علاج چیزی گذشته کردن تریاق معرب
تریاک است یعنی پادزهر که دافع زهر بود تعب بفتحتین رنج و مشقت ثروت
بفتح ثاء مثلثه و سکون را مهمله و فتح واو و تا کشیده توانگری جدال بکسر جیم
با یکدیگر جنگ کردن جعبه بفتح تیردان جود بالضم بخشش جوشن بالضم جامه از
پوشش جانبازان چرخ انداز یعنی اندازنده چرخ که آن از آلات حصارگیریست
خرمهره یعنی مهره کلان که هندان کهو گهنگه گویند خیم بر وزن ضیم بزرگ و عظیم دل
دست بردل یعنی غمگین و دردمند دوشیزه بواو فارسی و یا تازی زن بکر ذا
ذم بفتح ذال معجمه و تشدید میم بد گفتن ضد مدح زکوة فطر بکسر فاء روزه گشادن

وزکوة آن دو آثار گندم است یا چهار آثار جو باب سین سخاوت بفتح سین مهمله
کم شعوری و نادانی سفله بضم هم سین مهمله و سکون فاء و فتح لام فروتر و مونث
اسفل سعتبه بکسر هر دو سین مهمله زنجیر سهیل بضم سین و فتح ها و سکون یاء تحتانیه
ستاره یمانی که وقت طلوع او آب ها بکاهد و ادیم یمنی درین فارسی رنگ و بوی کرد
و بلغار کردد اهل هند آنرا اگهته بکاف فارسی گویند شین شاه پادشاه
و نیز گشت که پادشاه شطرنج رسانند خواجه حافظ فرماید بیت تا چه بازی
رخ نماید بیدقی خواهیم راند * عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست
شدید بر وزن جدید سخت عاجل بکسر جیم زود و شتاب عاج دندان فیل
عدیل بر وزن قلیل شریک عربده بالفتح جنگ و بدخوئی عرصه گشت دیگ و میان
سرای و صحن خانه و نیز رقعه شطرنج عرض بکسر عین مهمله و سکون را و ضاد معجمه تن
و جستجوی مال دنیا عشاء بکسر نماز خفتن و [illegible] بفتح طعام بیگاه خوردن عفاف
بالکسر پارسائی و بازایستادن از حرام علیا بر وزن سفلی بلند تر مونث اعلی
عناب بضم عین مهمله و تشدید نون میوه ایست سرخ رنگ که آن را سنجد و چیلان
بجیم فارسی گویند فصاحت شیرین زبانی فلاح بفتح فاء و حاء مهمله رستگاری
و خلاصی قتال بکسر قاف با یکدیگر جنگ کردن کتاب بضم کاف تازی و تا

رخ نماید

کتاب الضم لحاق تازی و تای فوقانیه

و قافیه شده و دبیرستان و مکتب کرم پیله بیا و یای هر دو فارسی آن کرم
که برگ توت بخورد و از ان ریسمان ساخته برخود تند و آن ابریشم شود و آن را
کرم قز نیز گویند کعب شتالنگ کفور بالفتح بی شکر و ناسپاس کلوخ کوب
آلتی است که ورزان که بدان کلوخ بشکنند گون خر احمق و بدشعور لدغه
بفتح لام و سکون دال مهمله و غین معجمه گزیدن مار و گزدم و نیز طعنه
محشر بفتح حاء کرد آمدن و جمع شدن روز قیامت متعطش بضم و فتح تاء و فتح
و عین مهمله مفتوحه و تشدید طاء مکسوره تشنه مراقشه خرخشه مثل قاضی بردن
مستعار بضم عاریت گرفته شده مسکر بضم میم و سکون سین مهمله و کسر کاف آنچه
مست کند از شراب و جز آن مصون بر وزن مقول نگاهداشته شده مکاره
بالفتح و کسر را مهمله جمع مکروه یعنی زشت و ناپسند ممسک بالضم میم و کسر سین مهمله
بخیل منّ بالفتح و تشدید نون منت نهادن بر کسی و ترانگبین که مانند شکرتری
بر بعضی خارها از هوا می افتد مواخذه بالضم گرفتاری نای نوش نام سازی است
که آنرا نی نیز گویند و نوش شیرین و نوشیدن و نوشنده و مرکب عبارت
از عیش و عشرت نعش بفتح نون و سکون عین مهمله و شین معجمه جنازه نفط
بفتح و کسر نون و کسر افصح و سکون فاء و طاء مهمله روغنی است که تا آن هر چیز را آتش

در کرد نفور بروزن قبول گریزنده نقب بفتح نون وسکون قاف وباء موحده
راه در کوه وسوراخ کردن در دیوار و جز آن نکبت بالفتح رنج و بلا و رنج رسانیدن
وقاحت آشفتی وگستاخی باب هشتم در اداب حکمت اَحْسِنْ کَمَا
اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ احسن بفتح همزه وسکون حاء وکسر سین مهملتین امر است از احسان
بمعنی نیکوئی کردن احسن بفتح همزه وسکون حا و فتح سین ونون ماضی است یعنی
ایست نیکوئی کن چنانکه نیکوئی کرده است خدای عز وجل بسوی تو قوله تعالی
اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یَا بَنِیْ آدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ اِنَّهٗ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ الم اعهد
بفتح همزه وسکون عین مهمله از عهد است بمعنی پیمان بستن عدو بالفتح دشمن مبین
بروزن معین بمعنی آشکارا یعنی ایست ایا پیمان نبستم بسوی شما ای فرزندان آدم
اینکه نه پرستید شما شیطان را بدرستیکه آن شیطان مر شما را دشمن آشکارا است
قوله بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِیْلٌ سولت بفتح سین وتشدید واو وسکون تاء فوقانیه
از تسویل است بمعنی پنهان داشتن بدی در نیکی این آیه در شان برادران یوسف علیه السلام
نازل شده گفت یعقوب علیه السلام بلکه مکر آراسته است و بدی پوشیده است شما را نفسها
شما پس صبر نیکو قوله تعالی لَنُذِیْقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰی دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَکْبَرِ
لنذیقن بالام مفتوحه ونون مضمومه وکسر ذال معجمه وسکون یاء تحتانیه وفتح قاف وتشدید

نون مفتوحه یعنی هر آینه می چشانیم ما انهارا یعنی دوزخیان را از عذاب قریب ورای عذاب
بزرگ قوله تعالی اِحْذَرُوا الْحِیَلَ النَّیْفَ حیل بکسر حاء مهمله وفتح یاء تحتانیه جمع حیله است یعنی بترسید
حیله ها شتر است قوله تعالی یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْرًا وَّیَهْدِیْ بِهٖ کَثِیْرًا یهدی بالضم یاء تحتانیه وسکون ها
ودال مهمله مفتوحه مضارع مجهول است از هدایت وتحمل که بهدی با یا بفتح یا وکسر دال موحد
لَا یَهْتَدِیْ بفتح یاء تحتانیه وسکون ها وفتح دال مکسوره از اهتدا است بمعنی راه بردن یعنی
راه راست برده میشود او یا راه راست مینماید او وحال انکه خود راه را است نتواند برد
جُدْ وَلَا تَمْنُنْ لِاَنَّ الْعَایِدَۃَ اِلَیْکَ جد بضم جیم وسکون دال مهمله امر است از جود
بمعنی بخشیدن لا تمنن نهی است از منت نهادن یعنی بخشش بکن منت منه زیرا انکه
نفع آن بسوی تو باز گردیده است اِحْذَرِ الْحَنِیْنَ بکسر همزه وفتح حاء دوم نون مثنیه حنین است سکون بار
بمعنی نیکی کل اناء یترشح بما فیه انا بکسر همزه ونون اوند وظرف ترشح بفتح یاء تحتانیه وتاء
فوقانیه ورا مهملتین مفتوحتین وتشدید شین معجمه وضم حاء مهمله یعنی هر ظرف آوند اخر را
که در وی است اشجار العربیه وتقطر علی قطیر اذا انفقت شهر و شهرا الی نهر الجول
با آنجو وقت که جمع شهر دریا است شعر یا ناظرا اسئل الله رحمت علی الکاتب و
استغفر بصاحبه والقلب لنفسک خیره تریده منی بعد ذالک غفرانا الکاتبه
ای نظر کننده درین کتاب سوال کن بخدا بخشایش را بر مصنف طلب مغفرت

کن خداوند کتاب را بخوان برای ذات نیکی که میخواهی از تو مغفرت برای کاتب
این کتاب شعر لو ان فی یوم التلاق مکاشفه عندا زوف لقلت یا ربنا انا المسیء و
انت مولی محسن ما قدا اشمرت والحب الان یوم التلاق روز قیامت	الاحسان
چه تلاق در اصل تلاقی بوده است وتلاقی بایکدیگر ملاقات کردن است مکاشفه
بمعنی قدرت مسیء بضم میم وکسر سین مهمله وضم همزه بدکار روکننده کار محسن بروزن
مکرم احسان کننده اسارت بفتح همزه وسین مهمله مفتوحه وسکون همزه وتاء فوقانیه
یعنی ایست اگر باشد بدرستیکه ما را روز قیامت قدرت نزد خدا مهربان هر آینه گویم
ای صاحب و خداوند من من گنه کار و بدکردارم و تو احسان کننده آمرزگار
بدانکه تحقیق بد کردم و میطلبم احسان را اللغات لفظ اجل بتشدید لام بزرگ تر
احتراز پرهیز کردن اذل خوارتر ازرق کبود آزر نام پدر ابراهیم علیه السلام
استعداد قابلیت استعارت طلب رعایت کردن اشقیا بدان اعراض
غصه کردن وپس آمدن امضا بالکسر روان کردن انبار شریک بفتح همزه انبان
پوست بر آراسته وخشک کرده که قلندران نگاهدارند و دران نان وجز آن دارند
آهنگ حجاز نام سازیست از سرود باب الباء باره بفتح باء موحده اسپ وشتر
قلعه بربط رباب بره بچه گوسفند بسیط قصد زمینی فراخ وجز آن وجز آنچه نامحدود

بلاغ رسانیدن ورسیدن بهایم جمع بهیمه چهارپایه خورد وریزه چون بره و بز
بیلقا بکسر باء موحده ویاء فارسی وسکون لام وقاف نام شهری پایگاه مرتبه
وطویله اسپان پندار ظن وگمان وتکبر پیرامون گرد بگرد پیرایه بالفتح باء وسکون
هردو یاء فارسی زیور باب التاء تادیب ادب کردن تربیت شاه وبیکار تدارک
بضم چارم دفع کردن وعلاج واقعه ترتیل آهسته ونرم خواندن قرآن تره سبز مثل ترب
وخیار تسلسل سلسله بند شدن تعهد بروزن تقدم عهده وخدمت برخود گرفتن تعذیب
عذاب کردن تغابن زیان کاری تاخیف پیچیدن تلمیذ بالکسر شاگرد تملق بروزن
تردد چاپلوسی تنعم بهره مند بودن از نعمت توحید یک گفتن خدا جراح بروزن
قصاب زخم کننده وفصاد کرا رگ گشاید جراحت خستگی جهود ویهود یعنی قوم موسی علیه السلام جهر
آشکارا باب حاء حلاوت شیرینی حنظل بفتح حاء مهمله وسکون نون وفتح ظاء معجمه خربوزه
تلخ که هندش توبنبرگ گویند حوت ماهی ونام برجی خ خاتم انگشتری خان ومان
خانه ومان اسباب خانه خشت چرکین خسیس مکاره وناکس خلاب بکسر لای
خلقان جامه کهنه خمر شراب انگوری دجله نام دریا در بغداد در خور لایق و شایسته
ریو بکسر مکر زرق هم مکر زمام بکسر مهار زنبور مگس نیش دار زندیق بکسر قاف
ملحد زیرک دانا سرای بفتح وتشدید دال مهملتین بستن رمق بفتح باقی جان یعنی بستن

با جانی که قوت لایموت است سراو شیدن سلم سلامت شدت بکسر سختی شمایل
خصلتها فرحه سکه زدن طبله درج که هندش و بچه گویند طراز کره طیبت خوش طبعی
و مزاح کردن عادیه کنه کار عجب بضم تکبر و بفتحتین چیزی یادر عندلیب بفتح اول
و سیوم بلبل که اهل فرس آن را هزار گویند عوج بضم پسر عنق که دختر آدم بود
علیه السلام و در بعضی نسخ بجای عوج قوج واقع شده است یعنی قچار که هندش
مینڈھا گویند غره بضم غین معجمه و فتح و تشدید را مهمله پیشانی سفید اسپ و اول
روز از ماه غراب بضم زاغ فریدون نام بادشاهی عظیم پسر آبتین که بامداد کاوه
آهنگر ضحاک را کشته و بادشاهی یافته قباله بفتح قاف خط زمین و جز آن قتال
بکسر با یکدیگر جنگ کردن کنعان بالفتح نام شهری یعقوب علیه السلام و نیز نام
پسر نوح علیه السلام که کافر بود کنشت بضم بتخانه کوچک با هر دو کاف تازی خورد
کاشت اسپ پالانی و جز آن لائم ملامت کننده لوم بالفتح و واو فارسی
ملامت کردن لمح بضم آنکه یکی را در بیند تا رئیس احوال گویند متهم تهمت
زده شده متمتع بر وزن متکبر بهره گیرنده متعبد عبادت کننده و پرستش کننده
متهاون سست و کاهل مجادله بر وزن معامله با یکدیگر جنگ کردن محقق
بر وزن محرر تحقیق کند مذموم زشت و بد مرقع خرقه پیوندار در زنند متنجم بکسر جیم

شتابی کننده

شتابی کننده منع شونده منجد تابل و تیار شورت مصلحت
و کنکاش مشتهر خبری یا شهرت معایب بفتح میم جمع معیب یعنی ماتم [illegible]
بفتح چهارم زیان بردار معطل بر وزن منور بیکار معصیت گناه معاینه
آشکارا معدنی بفتح سیوم و کسر ران کان مقامر قمار بازنده [illegible] مجهول
کننده منع ملایم بالفتح اول ملامت منعدم نابود شوند منقضی بانجام
رسنده و تمام شونده مناجات با یکدیگر راز آهسته بخدا دعا کردن موحد
صاحب توحید و یک گوینده خدا موفق بر وزن منور توفیق یافته شده [illegible]
یار و آرام دهنده مؤلف تالیف کننده و یک جا سازنده موسم نشان
کرده شده مهمل بفتح سیوم فرو گذاشته ناموس ننگ و نیز فرشته
نزاع با یکدیگر کشیدن و جنگ کردن نزول فرود آمدن نعوذ بالله پناه
میخواهم بتو واثق استوار هراسی بالکسر ترس تمام شد
شد گلستان روز پنجشنبه بوقت چاشت بتاریخ چهاردهم ماه شوال
سنه جلوس محمد شاه در عهد [illegible] کاتب الحروف [illegible] بتعلم برخورداران هر یک
[illegible] برای [illegible] نوشته بودم [illegible]
کال [illegible]